نردبان آسمان

(مجموعهٔ مقالات در بارهٔ جلال‌الدین محمد بلخی)

واصف باختری

نردبان آسمان

۱۳۵۲-۱۳۵۸

واصف باختری

*نردبان آسمان‌مجمو عه یی ازمقالات وا صف باختر ی
* نشر کردۀ انجمن نـــو یسنده گان افغا نستا ن
* مهتمم :علی محمد عثمان زاده
* تیراژ :دو هزار
محل چاپ : مطبعه‌دو لتی

این مباحث را میخوانید :

*گذار ی به نیستا ن میقا ت

*سر شت و سر نو شت انسان

از چشم انداز جلال‌الدین‌محمد بلخی

*خا ر بنها یی بردیوار باغستان

* طیفی از منحنی های رنگین

* دوفرزانه همروز گار

دوبینش نا همگون

* « دژ هوشر بـا »

*با خود بیگا نه گی برخاسته

از زبا ن و آرما ن ز با ن جنها نی

ازدید «گا جلال‌الدیـن‌محمد بلخی

*نرد با ن آ سما ن

گذاری به نیستان میقات

نه شبم نه شب پر ستم که حـــــدیث خوا ب گو یم
چو غلام آفتا بم همه زآفتاب‌گویم

(جلال الد ین محمد بلخی)

اگر باری‌از پنجر ه ها ی مفـــرغین کا خ سد ه بیستم نگا هی بـــه افقها ی دو رد ست تا ریخ بیفگنیم،در پهنهٔ سد ۀ هفتم هجری بـــه سیما ی شکو همند پیر مرد کرباس‌پو شی بر میخو ریم که زرا ندود ترین پر نیانها ی‌شعر ما از کار گاه‌اند یشهٔ او بدر آمد ه‌است .سخـــن در بار ۀ جلال‌الد ین محمد بلخیست‌که هگل یکی از ستیغ ها ی اندیشه فلسفی در چند ســـدهٔ‌پسین اورارو می بر تر خوا ند ه است . (۱)

دریا مردی که تکاورتیزپوی اندیشه اش از فراز پرتگاههای ژرف ابتذال و پوسیدگی شخصیت و دریوزگی و هزالی میجهید واز مزامیر شعرش در آن غروب غریب تاریخ سرود بخشش نور برمیخاست و هر سرود هاش مشت پولادینی بود که بر تارك فرومایه‌گان روزگار فرود می آمد ،اکنون چون شهید بیکسی بردوشهای خستهٔ تاریخ در راه ناشناخته به پیش میرود و ما به گفتهٔ شاعر انبوه کرگسان تماشا ـ که جزدراصطبل خود کامگی وشکمباره‌گی آبشخوری نمیجوییم ،چه‌دوریم ازدریافت سخنان او.

با لانشینان بزم ادب ما به‌پیروی از حاشیه نویسان و نبش قبر کننده‌گان کشورهای دیگرسر گرم «بحث» و «فحص» درپیرامون معنای واژه های مثنوی ودیوان شمس و یافتن تجنیس تام ،زاید، ناقص و مطرف استند ومابه‌اصطلاح روشنفکران بدین دلشادیم که پروفیسر آربری یا فلان‌خاورشناس دیگر او را شاعرترین شاعر جهان نامیده است.

ولی تاکنون نه‌آن بالانشینان‌که ما را از درك و دریافت ((افاضات))خویش ناتوان میپندارندونه ما که عطای شان‌را به لقای‌شان بخشیده ایم ، باری درپی‌آن شده ایم که‌باسرشت‌شعرجلال‌الدین‌محمد دلیرانه رو برو شویم ، آن علتهاومعلولهای تاریخی ـادبی را که‌به قول نقادان امروزین در شعراو، این پایه از شفافیت جامع رسیده اند .به درستی بشناسیم‌و دریابیم که ساخت ذهنی و ویچگونه ساختی است وپیوندآن‌با دستگاه پیچیده هستی و زبان هستی که برای جلال الدین محمدزبان دری بوده است ـچیست و چسان است .

ما گدا یا ن کور و لال‌که بر سرگنجینهٔ گرا نسنگ اند یشه هـای نیا کا ن فر هنگی خو یش نشسته‌ایم . همواره در آرزوی آ نیم کـه ابری۔از اقصا ی مغر ب فراز آیدو خشکستا ن اند یشهٔ ما را سیراب سازد بی انکه به اصا لـت آزادی‌و آزاد ی اصیل در قلمر و پژو هش های علمی واد بی و برابر ی‌شعوری‌خود با غر ب و غر بیا ن باورمنـد با شیم پژو هند ه‌گا ن چند کشوردیگر هم اگر چه در گفتار با به پیش یا عقب تازانند ن‌محملی تاریخ‌دمسازگر ی ند ار ند ،جلال لدین محمد را از جا یگا ه خا ص تاریخی او بـا یك طی زما ن دیا لکتیکی فرو ترمی آرند وتامرزباور مندی به‌مـــاده‌گرا یی جد لی میر سا نند .

در این میا ن ما رو شنفکران ا خود بیگا نهٔ ایسم زده که همـواره ر گه ها ی برجستهٔ جها نبینـــی‌ما را مبا حث وا پسین کتا بی کـه خوا ند ه‌ایم ،میسا زد در شناخت جلال الد ین محمد و بزرگا ن دیگری از این دست بر سرچند را هی‌قرارمیگر یم‌و به‌دشواریهای ناکرانمندی بر میخو ریم .چه بسا که گرو هـی‌از ما بر آ ن با شند که گردونـهٔ تاریخ با نفی همه ار ز شها ومیرا ثهای فر هنگی کهنی به پیشـــــ میشتا بد واز این چشم انداز ،جلال‌الدین محمد و نا مورا ن و فرزا نه گان هما نند او را مر تجع،تاریك‌اند یشن ، خ و د ستیزو یاوه سرا بنامند .

این گرو ه هنگا میکه در مثنو ی‌به این گو نه‌اند یشه هابرمیخورند:

پا ی ا ستد لالیا ن چو بین بود
پای چوبین سخت بی تمکیـــــن‌بود

* * *

فلسفی گو ید زمعقو لات دو ن عقل از دهلیز می نا ید برون
فلسفی منکر شود در فکرو ظـــن گو برو سررا بدا ن دیوار زن
فلسفی کو منکر حنا نه است از حوا س انبیا بیگا نه است
نطق آب و نطق خا ك و نطق گل است محسو س حوا س اهل دل

* * *

پیل اندر خا نهٔتا ریك بـــــود عر ضه آورده بود ند ش هنود
از برا ی دید نش مرد م بسی اند ر آن ظلمت همی شدهر کسی
دیدنش باچشم چو ن ممکن نبود اندر آن تاریکیش کف میبسود
آن یکی را کف به خر طو م اوفتاد
گفت همچو نا ودا ن است این نهاد
آن یکی را دست برگوشش رسید
آن برو چو ن باد بیزن شد پدید
آن یکی راکف چو بر پایش بسود گفت
شکل پیل دیده م چو ن عمـود
همچنین هر یك به جزوی کــه رسید
فهم آ ن میکرد هر جا میتنید
از نظر که گفت شا ن بدمختلف
آ ن یکی دالش لقب داد این الــف
در کف هر یك اگر شمعی بدی
اختلاف ازگف ت شا ن بیـرون شدی
چشم حس همچو ن کف دست است و بس
نیست کس رابر همه آن دسترس
شتا بزده به داور ی خواهند نشست و خوا هند گفت که جلال الد یـــن
محمد نمیخوا سته است درگشایش گره های زنده گی ،ازخرد،از تجربه

واز بینش را ز گشا ی فلسفی بهره‌جویی کند .او جهان وپدیده‌ها ی آنرا شنا خت نا پذیر میپنداشته وو ا پسین سخن اینکه شعر وا ند یشهٔ او در بازار دا نش وفرهنگ سد ۀ بیستم سکه شهر وایی بیش نیست و برا ی اینکه زودتربه‌قله دا نش رسید با ید این بارهای گرا ن را به دو ر افگند :

آنهانمیدانند ،یانمیخواهند بدا نندکه‌نفی‌در نگر شها ی فلسفی‌نوین در همه زمینه ها به خصو ص درزمینه فر هنگ به مثا بهٔ مر حلهٔ پیو ند ،مر حلهٔ‌تکا مل وبالنده گی‌با نگهد اشت همه بخشهای‌انسانی و نیکو ی پد یده ها ی کهن درنظرگر فته میشود ، نو نه تنها کهنه را سر اپا نمیزدا ید بلکه بهره‌های‌شا یسته و پا لودهٔ آنرا به در جهٔ والا تر ی از تکامل و با لنده گی‌میر سا نند .

چو ن بیت :

پای استد لالیا ن چو بین بود پای چو بین سخت بی تمکین‌بود

بیشتر مورد نکو هش‌و سرزنش گروهی‌که جز عرامینگر ند واز دید ن کل چشم میپو شند،پد ید ه ها را از پرو یز ن انتقاد میگذ را نند و لی به ما هیت ها کاری ندار ند ، قرار گر فته سزاوار است نخست‌ببینیم استدلال چیست،چه سان پدید آمد هاست و سیمای کلی فلسفه و منطق ارسطو یی‌در دو را ن ز نده گا نی جلال‌الدین محمد بر چه هنجار ی بوده است.

–۲–

آد می در فرایند شنا خت که‌فر آورد ۀ بر خورد او ووا قعیت است ، در نخستین گا م جها ن‌پیرامو ن خود را میشناسد و به نا–

مگذار ی بهره های گو ناگـــون‌آن‌میپر دازد و سپس رهسپا ربیشـة انبو ەتجر یدها وا نتز ا عها میشود.

. جریان پیدا یی مفهو مها ی انتزاعی و مجرد با در نظر دا شت اینکه این پندا شت سر اپا تخمینی‌وبسیارنار سا ست و تنها برا ی به‌دست آورد ن سر رشته ییست از ایـــن‌کلاف در هم پیچید ه ، چنین است:

الف ـصفا ت ـفصل قر یب وبعید (کور ، کر ، شنوا، بینا)

ب ـ جنس ـ(بز، گاو)

ج ـنو ع ـ(گیا ه ، آد می)

د ـ مفهو مها ی کلی ـ(هستی‌اندیشه ، خرد) با ید به یاد داشت که‌جدا کرد ن مطلق مجرد ومشخص‌کار یست نا در ست .زیرا هــر مفهو می ،انتزا عی دارد .

دگر گو نی مشخص به مجـــردخود یك دگرگونی چونی است که‌در آن سیر تد ریجی و چند ی با چـــوخشی نا گها نی و چو نی همرا ه است .(۲) پیو ند میا ن مفهومهامرحله ها ی زیر ین را پیموده است :

۱ـدورا ن پیو ند تخیل وتمثیل.

۲ـدو را ن پیو ند تعقل و قیاس.

۳ـ دو را ن پیو ند تجر بـــه‌وا ستقرا ء

٤ـ دو ران پیوندقیاس واستقراءیا تحلیل و تر کیب (۳)

نابه جا ست اگر چنین بینداریم که میا ن پیدا یی مفهو مها ی‌مجرد و مشخص از سو یی و پیدا یـــی‌مفهو مها و پیو ند ها از سو ی‌دیگر در تاریخ‌زند ۀ انسا نی بعدپیمایش‌پذیر زما ن سا یه گستر بوده‌است ،زیرا هر مر حلۀ پسین به گو نـــۀجوانه ها در مرحلۀ پیشین ریشه

دارد . (٤) دستگا ه ها ی اندیشه‌و جها نبینها بیشتـــر ینه از سه بخش گسست نا پذیر و کار ابـــریکد یگر سا خته شده اند :

۱ـمقو له ها .

۲ـدستور ها .

۳ـاستدلال ها .

مقوله هارا میتوانیم اصطلا حات‌یك دستگاه اند یشه یا یك دا نش معین بنا میم .

جرم ، کار ما یه و قو ۀمقو له های‌میکا نیك ،ار زش ، کا لاو پول‌مقوله های اقتصاد ، ماده ،شعور،حر کت‌تضا د ، مضمو ن، شکل، ما هیت پد ید ه ، علت و معلو ل‌مقو له‌های‌فلسفه استند .

دستور ها جز بیا ن چگونه‌گـی‌پیو ند هاو منا سبتها میا ن مقو له ها چیز دیگری نیستند وا مادر پیرامو ن استد لال با ید گستر ده‌تر سخن بز نیم و پژ و هش در باب‌آنرا از تفکیر و تحلیل فرا ینـــد تفکیر بیا غاز یم .

به پند اشت ر هشنا سا ن‌منطق‌کهن ، تفکیر را جیا بی ذهـــــن انسا ن‌است از شنا خته به ناشنا خته . پد ید ه ها ی جها ن با هم‌به گو نه یی پیو ند دار ند و آگا هی‌ازسر شت آنها وا بسته به اینست که این پیو ند ها را بشنا سیـــم‌بد و ن تفکیر نمیتوا ن به این شناـ خت دست یا فت .

تفکیر نو عی پو یش ذهن اســـت‌برا ی در یا فت را بطه ها یی که میا ن پد یده ها برقرار است .

از این رو هنگا می که به تعر یف‌یك پد ید ه میپرداز یم ،در حقیقت

پیوند آنرا با دیگر پدیده هـــا آشکارا میسازیم .مثالهای زیرین گواه درستی این سخن استند:

الف ــ عاج، دندان فیل اســـت.

ب ــ قلم ابزار نگارش است .

آسانترین روش تفکیر آنست که چگونگی آفرینش یك پدیده نورا از چگونگی آفرینش پدیدهٔ همانند آن که در گذشته نگریسته ایم در یابیم . (۵)

به حیث مثال :هنگامی که آذرخش را مینگریم ،باید منتظر شنیدن آواز تندر باشیم .بنابــرآنچه گفتیم ،از دیدگاه منطـــق کهن تحلیل فرایند تفکیر به سه شیوه صورت میگیرد :

الف :تمثیل ــ همانندپنداشتن یك پدیده به پدیدهٔ دیگر یارهگشایی ذهن از یك حکم جزیی به حکم جزیی دیگر است . (٦)

ب:قیاس ــ رهگشایی ذهن است از شناخته به ناشناخته با بهره جویی ازقواعد عام که درستی آنها آشکارا باشد . به سخن دیگر قیاس روشی است که ذهن به یاری آن پس از دانستن دو قضیه به قضیهٔ سومی راه میبابد و کل رابــرمصادیق آن شامل میسازد.

مثال:

۱ــ هر کبوتر حیوان اســـت.(مقدمهٔ صغری)

۲ــ هر حیوان متنفس اســـت.(مقدمهٔ کبری)

۳ــ هر کبوتر متنفس اســـــت.(نتیجه)

ج:استقراء ــ رسیدن از جزئیات به کلی یا به سخن دیگر استنتاج از حکم های متعدد استخراج یك حکم وسیع تراست .(۷)

-۳-

منطق که روشی بر قرار ساختن پیوند میان مفهومهاست تاریخ دیرینه یی دارد.

پیوندهایی که آدمی میان مفهومها بر قرار ساخته اند، همیشه به یك نهج نبوده است.

روزگاری انسان میان مفهومها و پدیده ها به استقرار پیوندهای پنداری میپرداخت و پدیده ها و مفهومهایی را با هم وابسته میپنداشت که در واقع هیچ گونه وابسته گی ندارند. او در میان قضیه ها به ایجاد علیت جادویی میپرداخت. مثلا: فلان درخت شوم است و فلان گیاه مقدس و باید پرواز فلان پرنده را از سوی خاور یا باختر به فال نیك گرفت. نخستین شکل منطقی که از این شیوهٔ اندیشیدن ما قبل منطقی پدیدار شد، تمثیل بود که پسانها میان شیوهٔ تفکر تخیلی و شیوهٔ تفکر تمثیلی آمیزش صورت گرفت و شیوهٔ تفکر تخیلی تمثیلی پدید آمد. (۸)

مرحلهٔ دیگری از رشد و تکامل منطق آنگاه آغاز میگردد که انسان بنا بر انباشت تجربه ها و گسترش عرصهٔ دانستنیهای خویش ورزیدگی بیشتر در سرشت و ماهیت پدیده ها به استقرار پیوند های منطقی و علمی اما صوری میان مفهومها پیروز مندی مییابد. در این دوران است که ارسطو (۳۸٤-۳۲۲ قم) برای نخستین بار به کالبد شکافی دقیق اندیشهٔ انسانی دست مییازد و دانش (منطق) را بنیان مینهد و لی این منطق تنها اشکال را بررسی میکند. رابطه های درونی پدیده ها را نمیبیند و به تعمیم ها و داوریهای کلی و قیاسها، نیروی شگرف قایل است. (۹)

به گفتهٔ ویل‌دورانت «دراصـراروابرام حیر ت آو ری که سقرا ط همواره در تعر یف و تجدیدداشت‌اشاره یی به این دا نش ــــــو (منطق)است و همینگو نه در آن‌آرزو ی‌همیشه‌گی‌افلاطون‌برا ی‌تصفیه‌و تجزیه تصور ا ت و مفا هیم میتوا ن‌مقدمه و طلایهٔ منطق را در یا فت.» (۱۰)

در این دو را ن مقو له هــــای‌منطق صو ری‌یاگفته‌های دانشوران پیشسین‌به‌خصو ص ارسطوراجبرآبرا ند یشه منطبق‌میسا ختند و چنان میپند اشتند که آنا ن همه‌راز ها ی‌جها نرا در یا فته ودیگر جا یی‌برای نو آوری در منطق با قی نگذا شته‌اند .

و یل دو را نت در با ب این منطق‌مینو یسد :هیچ‌فیلسو ف‌دلیرورات ستین نمیخوا هد که یك فصل منطق‌را در زیر سا یهٔ در ختا ن بخوا ند احسا س ما از منطق هما نست که‌و یر ژیل در خصو ص آنا نی که‌به جهت بیطر فی بی بوو بی‌خا صیت‌خو یش محکو م به عذا ب جاودا نی استند ،به دا نته میگو ید :

دربارهٔ آن فکر نکنیم . نظــــری‌بینداز یم و بگذریم .(۱۱)

باز هم با انبا شت بیشتر تجربه‌های علمی و عملی دگر گو نی‌کیفی تازه یی در منطق پد ید می آیـــدوا ستقراء جا ی تمثیل و قیاس‌را میگیر د .

منطق نو ین آن دو را ن ــمنطق‌تجر بی بیکن ود یکا رت ــبـــر آنست که تنها با کلید تجر بــــه‌میتوا ن دورازهٔ راز های طبییعت و جا معه را گشود.

بیکن (۱۵۲۱ ــ ۱۶۲۶) بر آن‌بودکه ترتیب قیا سها ی منطقی کــه

تنها برپایهٔمقد مه‌های ذهنی‌استوارباشد ،دا نش تازه یی پد ید نمی-آرد .بنابر این با ید اسلو ب کاو شنها ی علمی را ذگر گو ن سا خت وبه تجر به ومشا هد ه وا ستقــراءگرا یید .او میگفت :

این انبو ه نو شته های علوم‌بد انها مینلز ند چه روشنا یی بر تار-یکیهاافگنده و چه گر هی راگشوده‌است . اگر در ست در آنها بنگرید، چیزی جز با ز گو یی و تکرارمکر را ت دریك مو ضو ع نمیبا بید و تنو عی جز در شیو ۀ نگار ش وآو رد ن مثا لها و شوا هد به نظر تان نمیر سد . (۱۲)

منطق تجر بی در عین حا ل بــــاستقرار پیو ند های مکا نیکی میان پدیده ها و در نظر گر فتن جهان‌به‌شکل یك مکانیز م‌ستر گ که رابطه ها ی درو نی آ ن ،را بطه ها ی مکا نیکیست میسنجد همـــــــــــراه و همگا م است ، و لی با لش نیروها ی ساز نده و گستر ش پیکارهای طبقا تی وژر فا یا فتن علو م ،نار سا یی این منطق را نیز آشکار ساـ خت (۱۳)

در همین دو را ن بود که هگــل‌در بارۀ استد لال‌و رو شنهای معمول ومتعارف احتجاج چنین میگفت :

ومد عی در این روش بحث را بــابیا ن امور وا قع یا اند یشه ها یی آغا ز میکند ، که خود سرا نـــــه‌آنها رابه‌تنا سب‌با مقصود خویش بر گزیده است و سپس تنا یجــی‌از آنها میگیرد و در خلال‌گفتار دلاـ یل موا فق و مخا لف وا حتمالات‌متعار ض را باهم میسنجد.

چشمد اشت‌یقین ودانش ازچنین‌رو شنها ی اتفا قی و بلهو سا نــه بیهوده است .

فلسفه به دو چیز نیاز دارد :یکی‌دستگاه فکری منظم و دیگری‌ضرورت .در این دستگاه هیچ چیز نباید مفروض باشد ، بلکه همه چیز باید از مقدمات منطقی منتج‌شود .ولی استدلال بر عکس کار خود را از هر جا که بخواهد آغازمیکند ،هرگونه که دلخواهش باشد پیش میرود و هر جا که میل‌کند باز میایستد . روش فلسفی‌به جای این شیوهٔ‌کار که محکوم‌تفکر بلهوسانه واتفاقی است پیرو ضرورت مطلق است . نقطهٔ آغازآنرا ضرورت معین میکند و هر مرحله یی در مسیر ش به حکم‌ضرورت منطقی پیموده میشودوبدین‌سان هیچگاه تسلسلی از اندیشه های اتفاقی در آن رخ‌نمینماید در روش استدلال چون همواره‌میتوان در برابر هر حجتی‌نقیض آنرا آورده ، چه بسا که رشتهٔ‌بحث‌تا ابد دوام یابد و لی نتیجه یی به دست نیاید .» (١٤)

واژگون شدن بنیانهای‌علومی‌که میخواستند به‌توضیح مکانیکی جهان اکتفا ورزند ناتوانی‌تجربه گرایان در تعلیل واستنتاج موجب آن گردید که منطقی کاراتروبارورتر پدید آید .

این منطق همانا منطق تاریخی‌وانطباقی نوین است که توانسته است تمثیل و قیاس واستقراءوتجربه و تعمیم را با هم بیامیزد و یا نگهداشت تناسب موجودمیان اجزای واقعیت ،هر کدام این مقوله ها را در جایگاه خاص‌منطقی آن به‌کار برد .

—٤—

مرده ریگ فلسفی‌یونان از راه‌سوریه و حران به اندیشه ورزان جهان اسلام رسید ، فلسفه گرایان‌سوریه آخرین انعکاسهای اند‌—

یشه فلسفی یو نا ن (فلسفه نوافلاطو نی)را فرا گر فتند واین رهآورد فلسفی را به ا ند یشه ورزان جها ناسلام سپر د ند .

در آغاز بسیا ری از این اندیشهو رز انسرا پای آن دستگاه فلسفی را از آن ار سطو میپندا شتند وحتیگزار شگو نه فشر ده یی از (تاسوعا ت)پلو تینو س را به نا مالهیاتار سطو پذیر فتند .از این روسالها ی بسیاری بر آنا ن گذشـــتتا بردا شت رو شنی از اند یشه های افلاطو ن وارسطو پیدا کردند.

از میا ن فلسفه گرا یا ن جها ناسلام ابن سینا آگــا ه ترو نوآورتراز فا را بی و ابن مسکویه بودوابن رشدبا آنکه فلسفه ارسطورابه صور ت همه جا نبه در نیا فـــتبیش از گذ شته گان خو یشبهارسطو نزد یك شد . (۱۵)

با اینهم نبا ید فلسفه گرا یا ننا مور جها ن اسلام را تنها تقلیدگر فیلسو فا نیونا ن به شمارآوریم.زیرا آنها با آنکه گزار شگـــران فلسفۀ یو نانیبنا برشتابزده گیهایخویش، دربا ز تـــا ب اند یشۀ یو نا نی به لغزشها یی دچار شدهبود ند ،در فلسفۀ یو نا نی وبهویژه در دستگا ه های فلسفی افلاطـو نوار سطو تا حد باز آفر ینی دســت برد ند .(۱٦)

درفجر قر ن دو م هجـر ی واصل بن عطا شا گرد حسن بصری که از متکلما ن بر گزیده و بلنــــدآواز ه بود ، روش معتز لی را که هما نا روش خرد گرا یی در جهاناسلام است ،پی افکند .این روش در آغا ز توا نست عده یی ازکسا نیرا که در پی در یا فت راز ها ی این سقف بلند سادۀبسیار نقشبودند ، به سو ی خود بکشا ند ولـی

پس از چند ی فلسفهٔ بر ین بـــــه‌دستیاری اشا عر ه براورنگ بینش فلسفی نشست و پس از آنکه غز نو یا ن با فلسفه پژو هی به دشمنی بر خا ستند هوا خوا ها ن خــــردو رزی و فلسفه گرا یی د ها ن از چو ن و چرا بر بستندو خانه نشین‌اسفارو نصوص فلسفی گرد یدند از سو ی دیگر نا ساز گا ری بــــاروش فلسفی ار سطو و منطق او روزتا روز نیرو میگر فت و فرزانه‌گا ن‌نا مبر دار ی چو ن ابور یحان بیرو نی این دستگا ه اند یشه گی‌را آما ج انتقاد ها ی و یرا نگـــری قرار میداد ند .بیرونی‌ابن سینــاراکه از مدا فعا ن و شار حا ن بـرـ جستهٔ نوشته ها ی ار سطو بود ،برا سا س‌منطق ارسطو یی دربرابر سوالها یی قرار داد که نه او و نه‌شا گرد ش ابوعبد الله معصو مـی توا نستند به آنها پا سخ گویند. (۱۷)

از جمله بیرو نی میگفت که ار سطودا یر ۀ اند یشهٔ بشــــــری‌را محدود میسازد و سپس بر پا یــهٔو جود طبقه ها ی اجتما عی کــــه نا شی از تحد ید آنها در نظــــا ،مقو لیست ،دا نشها را طبقـــــه بند ی کرده بخشی از آنها راو یژهٔفراد ستا ن و سرورا ن دا نسته است و بخش دیگر ی را و یژهٔفرودستا ن و برده گا ن .

سخن کو تا ه .در روز گار زنده‌گا نی جلال الد ین محمد (قر ن ۱۳ میلادی (پا ن لو ژیزم ار سطو یــی‌که مد عی بود همه حقا یق رااز‌احکام کلي ضروری میتوان استخرا ج‌کرد، هوا خوا ها ن زیاد ی دا شـــت و آشکار است که این مهره با زی‌با اصطلا حا ت و مقو له ها ومفهوـ مها ي مجرد که در عر صهٔ وا قعیت‌مضمو ن مشخص ندا شتند ،نمیتوـ

انست خرد مندان بزر گی‌چو ن‌جلال‌الدین محمد را به دشمنی با خو ـ
یش‌بر نیانگیزد و فلسفه و دستگاه‌منطق ار سطو یی را در نگاه آنا ن
بی مقدار و خوار ما یه نساز د .
چنا نکه شیخ‌اشرا ق‌شهـــاب الد ین سهر و ر د ی پیشتر ازجلال
الد ین محمد ، یورش بر حصـــارفلسفه ار سطو یی را آغا ز یــــده
بود و چنین میپند ا شت که از را ه‌روا ن بینی ودر و ن نگری‌یابه‌تعبیر
خود ش از را ه **تجلی انوار اشرافیه**متوا لیه میتوا ن به شنا خت حقیقت
دست یافت ،نه از را ه استدلال‌و قیاس .

(۵)

جلال‌الد ین محمد با آنکه‌استد لالیا ن را نکو هش میکند ، گاهی
خود در بیا ن اند یشه های خو یش‌از رو شها ی آنا ن بهر ه میگیرد.
چنا نکه در بیا ن این اند یشـــــه‌که‌با ید برا ی آفر ینش نو به و یراـ
نگری پد ید ۀکهن پردا خت از انالو ژی یاری میجوید.

آن یکی آمد ز مین رامیشکا فت
ابلهی کو با نگ برزد رو بتا فـــت

کاین‌زمین را از چه و یرا ن میکنـــــی
میشکا فی و پر یشا ن میکنی

گفت ای ابله برو بر من مــــران
تو عمار ت از خر ا بی بازدا ن

کی شود گلزار و گند مزار ایـــــن
تا نگردد زشت وو یران این‌زمین

پاره پاره کردی دبرزی‌جامه را
کس زند آ ن در زی علامه را

که چرا این اطلس بگز یسرا
بردریدی چه کنم بلز یسرا
پرنیانی را که آبادان کنند
با یداول از پیش و یران کنند.

و با همه کنار ه جوییها از فلسفه‌گاه‌گاه با شیوۀ بیان یک‌فیلسوف سخن میراند . او در بارۀ پویه‌جاودانه طبیعت ، جامعه وا ندیشه انسانی که هر اکلیت در باب آن‌میگفت دو بار در یک در یا نمیتوان شنا وری کرد ، میگوید :

این جهان نو میشود دنیا وما
بی خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو میرسد
مستمری مینماید در جسد

جلال الدین محمد در بارۀ همایی‌ضدها که‌پایه وبنیان منطق‌تاریخی وا نطباقی هگل است سخنان‌گره‌گشایی دارد :

زنده گانی آشتی ضدهاست
مرگ آن‌کاندر میانشان‌جنگ‌خاست
صلح اضداد است عمراین جهان
جنگ اضداد است عمر جاودان
لطف حق این شیر را و گور را
الف داده این دو ضد دور را
آن دو انبازان گاز رراببین
هست در ظاهر خلاف آن‌واین
آن یکی کرباس در جو میزند
وآن دگر انباز خشکش میکند

باز او آن خشک را تر میکند
گویی از استیزه ضد بر میکند
لیک آن دو ضد استیزه نمـــا
یک دل و یک کار با شد ای فتی
جمع ضدین از نیاز افتاد و باز
باز در وقت تحیر امتیاز
حکمت این اضدادرا برهم ببست
ای قصاب این گرد را ن باگردن است
شب نبد نور و ندیدی رنگ را
پس به ضد نور پیدا شد ترا
که نظر بر نور بود آنکه به رنگ
ضد بضد پیدا شود چون روم وزنگ
پس نهانی ها به ضد پیدا بـــود
چونکه حق در پشت ضد پنهان بود
دیدن نور است آنکه دید رنگ
وین به ضد نور دانی بی درنگ
پس به ضد نور دانستی تو نـــور
ضد ضد را مینماید در صـــدور

چو ن نمیپا ید همی ما ند نها ن
هر ضد ی را تو به ضد آن بدان
زانکه ضد را ضد کند پیدا یقین
زا نکه با سر که پد ید است انگبین
که زضد ها ضد ها آید پد یــــد
در سو ید ارو شنا یی آفــــرید

تاریخ فلسفه ارو پا گوا ه اینست که **بسیار ی از فیلسو فا ن وفلسفه** پژو ها ن مغر ب زمین تا روز گارهگل نمود ها ی نا یکسا ن هستی هما نند چو نی و چند ی عینــی و ذهنی ، کل و جزء را از هم جدا میا نگا شتند (۱۸) .هگل برا ی نخستین بار در کتا ب منطق خود به تبیین جا مع و همه جا نبــــۀاین اند یشه که نمود ها ی متضادبا هم پیو ند دار ند و بریکد یگر تأثیر میکنند ،پرداخت .جلال‌الدیــــن محمد سد ه ها پیش‌از روز گارهگل‌در باره پو یند ه‌گي پیو سته کیهان و هما یی اضداد به بیا ن اند یشه‌ها ی ژر فی پردا خته وبیجانبوده که هگل نا م شا یسته (رومی برتر)رابدو بخشید ه است .
شکو ه نا م بزرگ او سرا پـردۀتا ریخ را جا و دا نه آذین باد.

یاد ا شتها :

۱ــبه حوا لۀ دا کتر محمداقبا ل‌لاهوری ،سیر فلسفه در ایران،بـه تر جمه ا.ح. آر یا نپور ،ص ۸۸.

2— PH. The elnaey, Con flict and changein Philosophy, P. 92. New York, 1971.
3— Rudolf, Lewis, New Thends in Philosophy, P. 112. New York, 1972.

٤هما نجا ص ۱۱٤.
(بر گر فته از مقا له یی بهمین‌قلم ، سر گذشت رازا نا‌معقوله ها مجلهٔ عر فا ن ، سر طا ن ۱۳۵۵)

5—Phil, Riper, Formal Logic, Boston, 1976 PP. 41-44.

٦ـهما نجا ص ٤٩
۷ـهما نجا ص ۵۱
۸ـ بر گر فته از مقا له نگارندهٔ‌به نا م بیا نی ،از مرا حل عمدهٔ‌تکا مل منطق ، مجلهٔ عر فا ن ،ش ۱۰،۱۳٤۷ .
۹ـهمانجا .
۱۰ـ و یل دورا نت ،تاریخ فلسفه‌به تر جمه عبا س زر یا ب خویی، ص ۵۸.
۱۱ـ هما نجا ص ۵۹
۱۲ ـما کسیم گرین ، فر انسیس‌بیکن ، تر جمه با بك شبهر وند،ص ۳۹.
۱۳ـطبر ی ، بر خی اند یشه هادر باهٔمنطق‌نوین ،ص ص ۱۲ـ۱۸.
۱٤ـو ت ستیس ،فلسفه هگل، تر جمه دکتر حمید عنا یت ،ص ۱۳۳ ، ج او .
۱۵ـ محمد اقبا ل لاهوری ،سیرفلسفه ، ص ۳۲.
۱۳۳ ،ج او ل .
۱٦ـهما نجا ص ۳۳ .
۱۷ـسجاد ی ، سید جعفـــر ،حکمت المشر قین و تفکر ار سطویی ، ص ۵۰.
۱۸ـ و حید ی ، دکتر حسین ،دیا لکتیك و دا نا یی ، ص۲۲.

سرشت و سرنوشت انسان

از

چشم انداز جلاالدین محمد بلخی

پیش در آمد

گـو نه گو ن اند یشه و رزا نجها ن از دیر باز در پیر امـــون هستی ،نیستیو سر نو شتآدمیبه پرا گنش اند یشه ها یی پرداخته اند .

در تاریخ فلسفه ،همــواره دومسأله از ار جنا ك ترین و عمـــده تر ین مسا یل بوده است :

مسألهٔ پیو ند اند یشه به هستیو مسألهٔ ما هیت و سر شتانسان به ویژه در تا ریخ فلسفه وادبیاتما این مسا یل با دا منه یی بســـ گسترده و با هیجا ن و شورزیـادمطر ح و بیا ن شد ه است .

در روز گار ما که دبستا نها ی‌گو نه گو ن پد یدار شنا سی‌مسالهٔ هستی ، ما هیت و سر نو شـــت‌انسا ن‌را به‌مثابهٔ مرکزیترین مسا- له مورد تو جه قرار داده اند و بر دا شت انتر و پو لو ژیك از تاریخ گرو هی از اند یشه ورزا ن جها ن‌را به سو ی خو یش گرا یا ن سا- خته ، شا یسته است راز گرد ش وچر خش آخشیجان ، سر شـــت انسا ن و هستی و نیستـــی او وراز زبا ن جلال الدین محمداین یـــك مرد ستا ن مرد در یك پیراهـــن‌بشنو یم . زیرا اگر شعر درپهنـه زمین پا سد ار نیرو مند روا ن‌آد میست چی کسی این پاسداری رااز او سزاو ار ترا ست ؟

تصو یر ی از گو هر هستـــی‌آد می :

از فجر تاریخ فلسفه به تلاشهایی‌دست یاز ید ه شده است تامفهوم انسا ن را در تعر یفـــی‌جا مـع‌وما نع بگنجا نند تعر یف ار سطو که گفت :انسا ن‌حیوانیست اجتما عی‌یا تعر یف بنیا مین فرانکلن کـــه گفت :انسا ن حیوانیست‌ابزار ساز،سخت معروفست .آواز هٔسخـــن سقرا ط (خو یشتن را بشنا س)که‌بر کتیبهٔ پر ستشگا ه یو نا نی‌او- پولین در دلف نقر شد ه و بر گـــرفته از سخنا ن تا لس ملطی است ، سرا سر جها ن را در نورد یـــده‌است

گر تسن بر آن است که دیکارت‌نخستین کسی است که به ایـــن سخن سقرا ط پا سخ گفته است ـدیکار ت میگفت :((چو ن میا ند- یشم پس هستم .)) گر تسن بـــابهره اندوز ی از این سخن دیکار ت میگو ید که هستی آد می در اندیشه‌او نهفته است و بنا براین انسان جا نور یست اند یشند ه. سخـــن‌گر تسن این اند یشهٔ جلال‌ا لد یـن محمد را به یاد می آرد :

ای برادر تو هما ن اند یشه ا ی ما بقی خود ا ستخوان وریشه‌ای
در همه تعر یفها ی یاد شده نکته‌ها یی تازه و در ست نهفته است.
و لی نمیتوا ن مسالهٔ پیچیده‌وچندجا نبهٔسر شت انسا ن رابارو یکرد
به این تعر یفها و مطلق انگا شتن‌آنها حل شده تصور
کرد . زنده گا نی انسا ن را بایددر مقطع تکا مل و با لند ه‌گی تار-
یخی -اجتما عي او مورد بررسی‌قرارداد. یکی از اند یشه ورزا ن ستر-
گ سند ۀ نزد هم گفته است :
((ما هیت انسا ن را نباید مساله‌یی تجر ید شده و خا ص یك فرد
مشخص انسا نی تلقی کرد . وا قعیت ما هیت انسا ن را با ید در
مجمو عهٔکلیه پیو ند هاو منا سبا تاجتما عی جستجو نمود .»
فرد آد می فرآورد ۀ تا ریخ‌وفرآورده تکا مل است و سر شت
او بادگر گو نی و تحو ل تاریخ‌انسا نی‌دگر گونی‌میپذیردو پذیرای
تکا مل میشود .
این سخن در نقطهٔ مقابل‌سخنانی‌قرار دارد که گرو هی از فیلسوفان
پند ار گر اد ر بارهٔ سرشت آد می‌میگو یند . آنا ن‌تلاش میورزنند
انسا ن را در تنگنا ی غریز ه ها ی‌بیولو ژیك ثا بتي که بنا بر پندا-
شت ایشا ن خشت ها ی نخستین‌روا ن او استند، زندا نی ساز ند.
از دید گا ه آنا ن غریز ه‌ها ی‌خو یشتن خوا هی ،تر س، نسل
آفر ینی و ما لکیت ساز نده گا ن‌و آمیز نده گا ن ما هیت انسان
استند . سر شت آد می نمیتوا ندجز سر شت بیو لو ژیك وا نتروپو
لو ژیك چیز دیگر ی با شد و تنهابر پا یهٔ همین سر شت ایستا باید
به نگر ش تمو جا ت زنده گا نی‌فرد ی و اجتماعی پردا خت .ازچشم

اند از آنان و یژه گیها ی فردآد می را باید بنیان در یافت و تبیین تاریخ انسانی دانست نه تاریخ انسانی را بیانگر مختصات انسان تاریخی .

یکی از گزارشگران فلسفهٔ پندارگرایی در کتابی که به نام ((سرچشمهٔ ارزشها)) نگاشته است ، مینویسد :«شخصیت انسانی عبارتست از مجموعهٔ استعداد های عملی ارگانیسمها، مانند استعداد تشخیص اشیا ،به کار بردن آنها و بررسی و به یاد سپردن آنها و استعداد مهرورزیدن ، بیزاری و کوشش برای دست یافتن بر خواستنیها،هنگامی که ما در باب شخصیت انسان سخن میرانیم هدف یك رشته علاقه های خاص ، ذوقها ، شورها هیجانها ، باورها ، گرایشها،کینه ها ترسها و عادتهای آدمی است .)) (۱)

این پژوهنده همانند بسیاری از پژوهندگان دیگر که به گونهٔ او میاندیشند ، انسان را از زمان سباتاجتماعی ،از دوران معین تاریخی ،از طبقه ،از ملت واز جایگاه خاص او در داخل یك دستگاه مشخص اجتماعی جدا میسازد و ماهیت آدمی را عبارت از یك رشته گرایشها ، عاطفه ها ،استعدادهاو شور ها میپندارد که از مختصات ارگانیسمهای گوناگون برخاسته است .

این مسالهٔ را همه گان میپذیرند که آدمی یك نوع بیولوژیك ویژه است و ناگزیرمختصات روانیو زیستی و یژه یی دارد واین سخن هم پذیرفتنیست که مختصات عام زیستی و روانی آدمی نه تنها در زندگانی فردی بلکه درزندگی اجتماعی نیز نقش گام

خود را که گاه گا ه بی‌ارزش هـــم نیست ، بر جا ی گذار ند . و لی اگر آد می‌راتنها آمیز ه یی از غریزه‌ها ی بیو لو ژیك بشمار یم و جـــه تفاو ت او با جا نو را ن دیگر چـــی‌خوا هد بود وا گر سر شت او رادر مجموعه‌یی‌ازگرایشهاو عاطفه‌هانهفته‌بدا نیم ،دگر گو نیها ی چشمگیری را که میا ن انسا نها در دو ر انهای‌گو نا گو ن تا ریخی‌و جود دا شته است و دارد ، چسا ن تو ضیح وتبیین خوا هیم توا نست ؟

بنا بر این آنا نی که سر شت‌وما هیت آد می را در مجموع پیو نـــد ها ی اجتما عی پی جو یی میکنندو سر شتی د گر گو نی پذیروبالش یا بند ه را جا گز ین سر شتـــــی((ثابت)) وصر فاً بیو لو ژیـــــك یا سا خته از شما ری و یژه گیهای‌روا نی میسا زند ، را ه در ستی را در پیش گر فته اند .(۲)

یکـــــی از عمد ه تـــــــرین‌نماد ها ی تمـــــــا یـــزانسان از دیگر جا نو را ن که از تا ریـــخ‌و فر هنگ بهر ه ندار ند اینســـت که ما هیتی تحو ل و تکا مل یابنده‌دارد . آد می هر چند از دید گــــاه بیو لو ژیك در دو را نهای طولانی‌ثا بت به نظرمی آید ، هرچندویژه گیها ی روا نی او دگر گو نیها ی‌آهسته یی را سپر ی میکنند و حتی این دگر گو نیها گا هی نا مشهودمیما نند ، را ه دراز ی را پیموده است که تنها تا ریخ میتوا ند فرازو نشیبها و پیچ و خمهای آنرابه در ستی باز نما ید .

سرشت جامد نمیتوانند تاریــــخ‌دگر گو نی پذیر را تو ضیح کنـــد و بنا بر این نبا ید پد یده هـــای‌اجتما عی و تا ریخی وا بسته به‌ما هیت انسا نی را بر خاسته‌ازغریزه‌هاو شعور ها دا نست .ما هیـــت انسا ن ، تنها در مقطع اجتما عـــی‌میتوا ند شنا خته شو د نه درنمونه ها ی منفر د .

۲ـ جهشی به فرا سو ی :

همان گو نه که در پیش در آمدکو تا ه این نو شته‌یاد آورشدیم ، از دبستا نها ی فلسفی معا صـــریکی هم اگز یستا نسیا لیزم اسـت که میخوا هد اما نمیتوا ند ماهیتو سر شت انسا ن را بانگر شـــی ژرفکا وا نه بررسی کند . از چشم‌انداز این دبستا ن‌انسان یگا نـه‌ـ آفر یده یی است که آیندهٔ او بـــه‌خوا ست و اراده اش وا بسته گی دارد .(۳)آد می هما نند دیگر آفر یده گا ن نیست که ما هیتش برو‌ـ جود ش پیشی دا شته با شد .(٤)پهنه و جود ی انسا ن ، ناکر انمند است . (٥)

سزاو ار است گفته شود که این‌اصطلاح اصا لت و جود و پیشـــی دا شتن و جود بر ما هیت بابحث‌کهن اصا لت و جود یا اصا لـــت ما هیت که فلسفه گرا یا ن پیشین‌جها ن اسلام با تأ ثیر پذ یـــری‌از ارسطو درپیرامون‌آن سخن‌رانده‌اندو به خصو ص ابن سینا در این زمینه به بیا ن اند یشه ها یی بس ارزنده‌و عمیق پردا خته است ،هیـــــچ را بطه و پیو ند ی ندارد .

از دید هٔ آگز یستانسیا لیستها**«نسا ن چیز ی نیست جزآنچه خود** از خو یشتن میساز د.» (٦) یا «چیزیست که اراده میکند چنا ن‌با شـد ومفهو میست که بعد از حصـــول‌و **تحقق‌وجودازخویشتن دارد.»(۷)** آفر یده گا ن دیگر جها ن چیزها یی هستند که هستند ،اما آدمی آفر ید ه ایست که اراده میکند تا باشد . به سخن دیگر انسا ن تنها‌آن مفهو می نیست که در ذهن خـــوددارد بلکه هما ن است که از خود میخوا هد .

این مسأله که تفاو ت جانب وجودی انسا ن با دیگر پد ید ه هـــای هستی در این است که و جود او برما هیت او پیشی دارد ، یعنی همه کا ئنا ت مسخر نو عی از بود ن‌است‌در صور تی که انسان به نحــو استثنا یی چنین نیست و سارتردرنو شته ها ی گو نه گو ن خو یش در این با ب سخن را نده و باد یدی‌ماده گرا یا نه به تحلیل آن پردا خته است ،در دفتر ها ی کهن عر فانی‌ما بد ینگو نه تجلی یا فته است .

«لاجرم هر یك از اصنا ف مکونا ت واز افراد مو جود ا ت قبله یی است مقید و تو جهی است مخصو ص و مقا می است معلو م . امـــا انسا ن چو ن ظهور صور ت اومو قو ف است به‌توجه کلی‌حق‌به سوی او در حا لت ایجاد ش ،پس بــــه‌صور تی از صور مخصو ص نبود (و) متقید به مقا می نبا شد که‌حصرکند او را چنا نکه ملائکه را حصر کرد وا شار ت تنزیل بر آن واردشده که وما منا الا و له مقا م‌معلوم» (۸)

واما فر جا م چیست ؟ یا به گفته‌بیهقی پیو ند (رفته گا ن) با (کاروا نگا ه)چیست و چسا ن است ؟

سار تر که از نا مو ر تر ین‌پدیدار شنا سان روز گار ما ســـت در محدود ۀهستی شنا سی و جود ی خو یش به بیا ن تجر بۀ مر گـــك دیگرا ن و پیو ند «مرده » بازنده‌گان‌پردا خته است .درد ستگا ه هستی شنا سی سار تر این گو نه بر رسی‌به عر صۀ هستی برا ی دیگـرا ن وا بسته گی دارد . با ید افزود که‌به پند ا شت سار تر «هستی برای خود »بیا نگر هستی منفر د انسا نی‌است و بنیا ن این گو نه هستی را آگا هي ، آزاد ی ، گز ینش ،طرح‌افکنی و تعیین هد ف وا مکا نا ت

میسازد . «هستی برای دیگران »که‌عرصهٔ‌هستی شناسی پیوندهای انسانهاست ، به صورت محتوم‌با عرصهٔ «هستی برای خود» ناهمساخت و متناقض است‌سارتربر آنست که‌مرگ‌تنهامرحله‌ییست که با رسیدن به آن ، هستی‌آدمی از عرصهٔ «هستی برای خود» بر عرصهٔ« هستی برای دیگران» ،انتقال میبابد . در عرصهٔ هستی برای دیگران «مرده » اگر چه از عرصهٔ هستی اصلی انسانی «هستی برای خود » به دور میافتد بازهم‌از نوعی پایایی و بقابهره وراست. بقایی که تنها برپایهٔ پیوندهای‌انسانهای زنده با «مرده »معنی میبابد . سارتر بر آنست که‌سرنوشت «مرده »پس ازاو به دست دیگران میافتد ،به این معنی که‌پس از مرگ هر آدمی زندگان به دلخواه خویشتن ،دستاوردهای‌زنده‌گی او را ارزشیابی وکارهاو هنجارهای اوراتعبیر و تفسیرمیکنند . (۹)

در هستی شناسی سارترمرده‌گان همانند اشیا به عرصهٔ واقعیت متحجر گام نمینهند وبه‌دستیاری زنده گان به نوعی از هستی دست میابند که خط‌فاصل قلمروهای «هستی برای خود »و «هستی در خود »است .

«واقعیت متحجر »از دیده‌گاه‌هایدگرو سارتر به جنبه‌یی از هستی اطلاق میشود که در واقع هست‌اماهیچ ضرورتی «بودن »آنراایجاب نمیکند ودر عین حال دگرگونی‌ناپذیراست .در هستی شناسی سارترتولد ، زیستن ومرگ‌از شمار واقعیتهای متحجرند. او مینویسد :

«مر گ‌وا قعیتی محض چو ن تولداست وا سا سا غیر قا بل تفکیک از تو لد است واین همسا نـــی‌تو لد و مر گ است‌که آنراوا قعیت متحجر میخوا نیم .» (۱۰)

به پند ا شت سار تر «هستی درخـــــــو د » نقطهٔ مقابـــــل «هستی برای خود »اســـت وبا آن‌پیو ند دیا لکتیکی دارد . هستـــی درخود، نقطهٔ مقا بل آزاد ی و در عین‌حا ل ز مینهٔ پد ید آ مد ن آزاد یست اوژن مینکو فسکی پد یدار شنا س‌پو لیند ی بر پا یهٔ انکار ه(جهشـــ زیستی)یا «فرا جو یی آینده »نه ازپذیر ش وا قعیت چاره نا پذیرمرگ سر باز میزند و نه ز نده گا نـــی‌را تنا نا پذ یر میشمار د .او بـــر آنست که مر گ تنها وا بستـــــه‌به جنبه یی از هستی انسا نیست به پند ار مینکو فسکی انسا ن بـــه‌دو گونه‌به‌سو ی«آینده» پیش‌میرود. پیشرو ی به سو ی گور ، جهش‌به‌آسما ن .

اندیشه فنادر انکار معنا ی فلسفی‌مینکو فسکی به اصطلاح‌خود او بـــا دو گرا یی پو یا پیو نـــد دارد . اومینو یسد :

«ما از یك سو به جا نب آیندهٔ تما م نا شد نی واز سو ی دیگر به طر ف مر گ در را هیم .همزما ن‌احسا س میکنیم که بهر ه‌یی‌ازهستی ما به جا نب پا یین خمیده میگرددرد حا لیکه بهر هٔ دیگر سبك ابدی و غیر ملمو س چو ن هوا یـــــی‌که بدمیم همواره به جا نب بالاراه میپو ید .جهش به فرا سو ی‌بـــه‌نو بهٔ خود او ج گر فتن به سو ی افلاك علو یست .در حا لی که‌پیش‌رفتن به جا نب مر گ ،سفر ی به قلمر و مادی گور است .»(۱۱)

مینکو فسکی نا معین و راز نا کبود ن مر گ آد می را تنها بربا یهٔ

شنا خت و آزمو ن وا قعیت پدیده‌مرگ بررسی میکند :

«مر گ پدید ۀ پرابهام ومرموزاست و خود را این چنین میقبولاند وبه صور ت راز برما نما یا ن‌میشودزیرا مملو از نا شنا خته است» (۱۲)

اصطلاح جهش‌زیستی‌در دستگاه‌اند یشه مینکو فسکی بر گر فته‌از فلسفۀ بر گسون است .برگسون‌برآنست که‌نیستی شئ نیست ومیتوان گفت که‌پندار یست بیهوده .تصورنیستی مانندتصور «دایرۀمربع»است ها ید گر میگفت دا نش انسا نی‌میخو ا هد را ه را بر نیستی ببندد ولی این وا قعیت شگرف هم چنا ن‌پا بر جا ست ،دا نش انسا نی که میخوا هد سر شت خو یش رادر کسوت واژه گا ن نها ن سازد، در واقع‌میخواهدازنیستی یاری‌بجویدو به جا یی که‌آن را مرد ود میشمارد ، پنا هگزین شود . و لی در عین‌حا ل رد نیستی هم بیمور د نیست زیرا انسان همواره‌در پیرامون چیزی‌که هست میا ندیشد. بااند یشیدن در بار ۀعد م اند یشه نا گزیر بـرضد هستی خو یش به پا برمیخیزد.

آیا نفی و سلب از آن رودراند یشۀ انسا ن وا قعیت دارد کــه نیستی وا قعیت دارد ؟

ها ید گر به این پر سش چنین‌پا سخ مید هد که نیستی آمیزه یی از نفی و سلب است . اما نیستی‌را در کجا با ید جست ؟به پند اشت ها ید گر نیستی اگر چه آن راتنهایك واژه بیا نگار یم ،هــر روزدر گفتگو های ما مورد کار برد قرارمیگیرد و لی در هر صور ت نیستی باید نفی کا مل و بنیادی آنچـــه‌هست ،انگا شته شود .در آن لحظه یی که رفتار ما ، مارا با آنچه درمجمو ع هست ،مقا بل میسازد، نفی

این دستگاه بزرگ بغرنج وساخته‌از بیشمار عناصر و بهره ها را به نیستی میرسانند . آلبرکامو، بر آن بود که انسان در جهان مهمانی ناخوانده است و هستی‌خشمگین ،وویرانگر و تهی از خرد و آگاهی چون عنکبوت فرزندان‌خویش را پس از زادن میخورد. بنا بر این هستی انسان را نه‌افسانه‌گردش و چرخش جاوید آخشیجان از چنگال نیستی میرهاند و نه پند ار جاودانه گی دستگاه هستی ، میان زنده گی‌آدمی و دنیای پیچیده و گسترده یی که پدید آرندهٔ هوش و دریافت‌او ست از سویی و جهان گنگ‌عناصر و آخشیجان ودرآمیخته گیهای‌کیمیا یی‌آنها از سوی دیگر،همگونی کیفی وجود ندارد و «گردش و چرخش‌پراگنده عناصر چیز دیگریست و نظام خوش پیوندعاطفه‌ها چیز دیگر ». (۱۳)

۳ـانسان در سمت الراس‌هستی و تاریخ:

زردشت در یسنا بر آنا نی‌که‌دربرا بر مرگ از پادر می آیندوبه مغاك تیرهٔ هراس و بیم پناه میبرند نفرین میفرستد واین بیم و هراس را با جایگاه بلند انسان ناسازگار میشمارد.در آیین مزدا یی‌شادی یکی از چهار آفریدهٔ نخستین‌اهورامزد است .بنا برد ستوزهای این آیین باید آدمی را ارجزیاد نهاد و زمینه شادکامی او را از هر روی‌فراهم ساخت .این رو شـ‌شایسته ترین پاسخ‌است به مرگ وبه جهان گنگ و بی آزرمی کـه‌میخواهد گوهر هستی آدمی را در هم شکنند که درود باد بر گوهرتابناك هستی آدمی .

اسلام یکی از مهمترین آیین هاییست که از والایی پایگاه آدمی سخن رانده :و لقد کرمنا بنی آدم‌و جعلنهم فی البر وا لبحر ورزقنهم

من الطیب و فضلنا هم علی کثیـــرممن خلقنا . مفسرانی چون محی‌الدین بن عربی گفته‌اندکه‌این‌آیت انسان‌را برهمه آفریده‌گان برتری مینهد .

دیدیم که‌تلاش پدید ارشناسان‌اینست که‌آشکار سازند (بشرهیچ نیست مگر آنچه از خود میسازد.)عرفا نگرایان کهن ما از انسان به عنوان «عالم صغیر »(عالـــم‌صغیری که در نهاد او عالـــم کبیر)نهفته است ، سخن میرانندو میگویند که انسان در ذات خــود میتواند همه چیز باشد .

امکان «بودن » و «چگونه گـــی‌بودن »در آدمی بی‌نهایت‌و کران نا پذیر است .انسان‌درمرز بـی‌نهایتی ایستاده است‌که‌از دو سوی میتواند از خود چیزی بسازد ،بی‌نهایت کوچك یا بی نهایـــت بزرگ، بی نهایت آزاده یا بـــی‌نهایت گرفتار ، بی‌نهایت پدید آرنده و سازنده و بی نهایت‌فرومانده و ناتوان .نجم الدین رازی در کتاب مرصاد العباد ومی‌نویسد:«اعلی علیین کاینات روح انسان آمد واسفل سافلین موجودات قالب او و جمله گی عوالـــم ملك ملکوت داخل شخص انسانی...

چنانکه ابن ضعیف گوید :

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویـــی
وی آینهٔ جمال شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست هر چه‌درعالم‌هست
ازخود بطلب هر آنچه خواهی‌که تویی »(١٤)

کمال الدین‌عبد الرزاق‌کاشانی‌این را که انسان جز آنچه خود در

خویش پد ید ه می آرد چیز دیگـری نیست ، در تعریفی که از انسا ن کامل دارد بد ین گو نه بیا ن میکند:«هو ظر ف احوا له و صفا تـه وا فعا له »یعنی او «انسا ن کا مل»ظر فیتیست برا ی حا لها،هنجارها و کردار ها یش و از همینرو ســت کـــه او «انسا ن کـــا مـــل» در زما ن و مکا ن تصر ف میو رزد،دامنهٔ زما نرا میگسترد وگسترهٔ مکان را در هم میفشرد .این گسترش زما ن و مکا ن یا باز چید ن ودر هم فشر د نآنها که در هستی شناسیها ی ماده گرا یا نهٔ امروز یـن یکیاز نهاد ها ی پذیر فته شـــده‌است در هستی شنا سیها ی کهـن که بر پا یهٔباور به جهان فرا سوی‌استوار بوده اند ، تو جیه‌عر فا نی دا شته است . (۱۵)

شیخ اشرا ق مینو یسد :«هرچه‌اندر آ ن عا لم است ، بیشتریـــن آنرا مثل و شبیهی اند رین عا لم است .اگر چه این عا لم به اضافت آن عا لم سخت ضعیف و حقیراست‌و همچو ن ظل‌و شجر است و کا ـ ملترین مو جود ا ت که او را اندرین‌عا لم با آن عال م منا سبت و مشاـ بهت است آد میست و بد یـــن‌سبب او را «عا لم کو چك »خوانندبه حکم آنکه حوا شي عا لم رو حا نی‌و جسما نی برهم زده اند و نموداری مختصر که آد میست از او با هـــم‌آورده »(١٦)

محی الد ین بن عر بی در فتو حا ت مکیه میگوید :«سرا سر جهان صور ت تفصلیی و جود انسان‌است‌وا نسا ن کتا ب جا مع هستی وروح کا ینا ت است و جها ن همچـون‌پیکراو . هر گا ه جها ن را بدون انسا ن در نظر گیر یم همچو نهیکریست بیر و ح .»(۱۷)

اکنو ن بنگر یم جلال الدین محمددر زمینهٔ سرشت و سرنو شـــت

آد می‌و درپیرا مون هستی ونیستی او چی میگو ید .بگذار ید در زیر سقف شکو همند اندیشه ها ی‌او بنشینیم و تما شگر جها نی رنگین ،آراسته وآکنده‌از درخشش‌خو رشید ها با شیم .

اگر سا ر تر میگو ید :«در بشر کلیتی است که پیو سته در حال ایجاد است.»جلال‌الدین‌محمددر روزگار خویش بهترین‌گزار شگر تکامل و با لند ه گی انسا ن بوده است.او به انسا ن خطا ب میکند :

از حد خا ك تا بشر چند هـزارمنزل است

شهربه‌شهر برد مت بر سر ره نماندمت

شا یسته یاد آ و ر ی‌است کـه جـلا ل الدین

محمد میگو ید از حد خا ك‌تا بشرو نمیگو ید از حد خا ك تا انسان ،زیرا انسا ن را چکا د وستیغ‌تکامل‌بشر میپندارد .

مقا یسته جا یگا ه انسا ن وفر شته در دستگا ه ستر گ آفرینش و در دفتر های پارین عر فا ن‌واد بیا ت ما‌زبا ارزشترین فصل‌هاست او در مثنوی میگو ید :

در حد یث آمد که یز دا ن‌مجید × خلق عا لم را سه گو نه آفر ید

او درین بحث از آفرینش جانو را ن «تر کیب محض غرا یز »آفرینش فرشته گان «ترکیب وار سته‌گی محض »و آفر ینش آد می «آمیزه خرد و غریز ه»سخن را نده است‌وا نسا نیرا که بر نا هنجـار یها و نا به کار یها ی بر خا سته‌از غر ایز لگا م میزنند ،بر تـر‌از فرشته میشمارد .با ید گفت ،که دراند یشهٔ دیا لکتیکی جلال‌الدین محمد همه پد یده ها بر پایهٔ تضادتفسیر میشوند .او در این گفتار، علت تکا مل در انسان وعدم امکان‌آنرا در دیگر آفر ید ه گان ،بیـان میکند و بر آنست که چو ن بنا برستیزهٔ اضد اد(غریز مو خرد)انسان

در تلا قیگا ه اضد اد قرار گرفته‌است از تکا مل بهره اندوز خوا هد گرد ید.

اگرابن عربی انسا ن را(مجموعهٔ‌همه اضد اد)و کو ن جا مع میپند اشت ، جلال الدین محمدهم‌میگوید

پس به صـــورت آد مـی‌فرع جها ن

وزصفت، اصـــل جها ن ایـن‌رابدان

ظا هر ش را پشه مــی‌آردبه چرخ

با طنش‌با شد محیط هفـــت چـــرخ

و در جا ی دیگـــــر ی‌میگو ید :

اینت‌خو رشید ی نها ن در ذره یـــی

شیرنرد ر پو ستین بــــــره‌یی

اینت در یا یی نها ن در زیرکاه

پا برااین که ها ن منه‌بااشتبــــاه

اگر چه گرو هی از اند یشه وران‌و فرز ا نه گا ن پارین ما جبر گــرا بوده اند ،بازهم عده یی از آ نــان‌به آزاد ی انسا ن در گز ینشــ‌راه زند ه گی باور میدا شته اند،جلال‌الدین محمد با آنکه گا هگا هی گرـ ایش به جبر گرا یی‌دارد ،مسالـهٔ‌آزاد ی واختیار انسان را در گزینش را ه زند ه گی میپذیرد .

اختیار ی است ما را در جها ن حس را منکر نشا نی شد عیـان اختیار خود ببین جبر ی مشــو ره ر ها کرد ی برا ه کجـهـرو اختیاری است ما را نا پدیــد چو ن دو مطلب دید آید در مزید

• • •

خود دلیل اختیار است ای صنم
این که گو یی این کنم یا آن کنــم

در گنجینه گرانبها یی که از اندیشه و زا ن پارین ما به جا ما نده است بار ها به انگاره آزاد ی انسان بر میخوریم ومینگر یم که واماختیار باز نها ده شده است . اگر امروزمیگو یند که «بشر محکوم به آزاد- یست »ونر تفسیر این سخن مینو یسند :

«بشر محکو م است زیرا خود رانیافریده و در عین حا ل ،آزاداست زیرا همین که پا به جها ن گذاشت مسو ول همه کار ها ییست که انجام مید هد »مادیدیم که جلال الدین محمد چگو نه از یکسودر پیرا مو ن پیو ند دیا لکتیکی جبر وا ختیار سخـــن میرا ند واز سوی دیگر مرزمیانین این دو قلمرو را به رو شنی بـــازمینما ید .

عین القضا ة گفته بود :آد مــی مسخر یك كار معین نیست ...بل - مسخر مختار یست و چنا ن که احر اق در آتش بستند اختیار درآدمی بستند پس چو ن او را محل اختیار کردند به وا سطه اختیار از او کار ها ی مختلف در و جود آید .خوا هدحر ،کت از جا نب چپ کند خوا هد ازر ا ست، خواهد ساکن بودخواهدمتحرك ... مختار ی اوچون مطبوعی آب و نا ن ؤ آتش است »آن سخنان جلال الد ین محمد واین سخن عیـن القضا ة او ج باور مند ی به آزادی انسا ن است .

جلال الد ین محمد سرا یشگـر بزرگ اسطوره های زرین هستیست. او با خو د بیگا نه گی بـــر خـــاسته از هرا س مر گ میستیزد. با آنکه از چشم انداز او انسان به کیفر فرما ن شکنی از با غستان سرا پا سبز و سرا پا فرو شکو ه به زمین خشکسار نیا ز ،رنج، گر-

سنه گی ، تشنه گی و بیمار ی‌هبوط‌کرده است ،هما نند پرو مته که در اسا طیر یو نا ن در آسما نها آتش‌را از دست خد ایا ن در ربودورو- شنا یی را برا ی آد میا ن ار مغا ن‌آورد و بعد در پادا ش این کـــار، رنج و زنجیر را به جا ن پذیرا شد، باز هم میخو ا هد دو گا نه گـــی جا گز ین یگا نه گی شود و«سیمرغ‌بهشت »به آشیا ن نخستین‌خویش پرواز کند .

انسا ن ،هرچند نیمی‌ازهستیش‌در زمین‌است ونیمی دیگردر آسمان ،نیمی از «آب و گل »است و نیمی‌از «جا ن ودل »و بر یده ازنیستان و محکو م‌اسار ت زمین ،اما تصوررزاد بو م اصلی هیچگا ه‌از لـــوح ضمیر ش نا پد ید نمیشود اگر چه‌در «سر ا چه و تر کیب خسته‌بند تن »است اما پیو سته آتش خا مو شی نا پذیر «جدا یی »او را میسو- زا ند واین جا ست که برا ی رسیدن‌به حقیقت ،به زیبایی ،به‌او ج ،به محا ل و به بلند تر ین قلهٔ دســت‌نیا فتنیها تلاش میو رزد .

از خا نه برو ن رفتم مستیم به‌پیش آمد
درهرنظر ش مضمر صد گلشن وکاشانه
چو ن‌کشتی بی لنگر کژ میشـــدومژمیشد
از حسرت‌او مرده صد عا قل و فرزا نـــــه
گفتم ز کجـا یی تو تسخر زدوگفت ایجا ن
نیمیم‌ز تر کستا ن نیمیم ز فر غـــانه
نیمیم زآب و گل نیمیم زجا نود ل
نیمیم‌لب در یا نیمی همه در دا نــــــه

این آرما ن بر ین جاو دا نــــه‌گی است که او با واژه ها ی طلایی خو یش آن را بر کتیبهٔ زما ن حـك‌میکند .ما رسل پرو ست گفته‌است: «نقش هنر مند متو قف ساختن زمان‌و ثبت لحظه ها ست . زند ه گی بدا ن گو نه که جا ری است جززمان‌از دست ر فته چیز ی نیســـت، زما ن گذشته بـــــا یـــد دریك‌تصویر جا ودا ن هنر ی تغییرچهره دهد ،از نوز ند ه شود و باردیگرجلو ه گر گردد . »(۱۸)

خیا م ، ریا ضید ا ن ، اختـــرشناسا س ، شا عر وا ند یشه و ربز-رگ سخت د لبا ختهٔ گرد ش‌وچر خش آخشیجا ن و ذرا ت بــــودو میخو اسبت پس از آن که سالهای‌سا ل از مر گش سپر ی شود در و جود گیا هی از دل خا ك سربرکشد . و ی به گفتهٔ پژو هشگر ی دنبا له‌ما جرا های زند ه گی وعشقهاو حسر تها ی آ نرا در هســـتو بود اشیأ جستجو میکرد ، چو ن‌همرا هی دسته با کوز ه و همپا یی بنفشه با جو یبار .و لی جلال‌الدین‌محمد مانند بسیاری ازعر فان گرا-یا ن دیگر ،مر گ را پلی میپندارد‌که آد می پس از گذشت از آن از جها ن جماد ی به نبا تی ،از نبا تی‌به‌حیو انی ، از حیوا نی به انسانی میر سد و سپس فرا تر میجهد وبه‌جها ن فرشته گا ن گا م مینهد و مر گ مر حله یی از مر حله ها ی‌تکا مل است . او مر گ را شـــر مطلق وزوا ل بیهود ه نمیپندا شت

همچو سبز ه بار ها رو یید ه‌ام
هفتصد و هفتاد قا لب دید ه ام

* * *

مرگ اگر مردا ست آید پیشــــــ‌من
تا کشم‌خو ش در کنا رش تنگ تنگــــــ

من از او جانی برم بی رنگ و بو
او زمن دلقی ستاند رنگ رنگ

* * *

بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید
در این عشق چو مردید همه روح پذیرید
بمیرید بمیرید و زین مرگ نترسید
کزین خاک بر آیید سماوات بگیرید
بمیرید بمیرید و زین نفس ببرید
که این نفس چو بند است و شما همچو اسیرید
بمیرید بمیرید از این ابر برآیید
چو زین ابر برآیید همه بدر منیرید

* * *

کی گفت که آن زندهٔ جاوید بمرد ؟
کی گفت که آفتاب امید بمرد
آن دشمن خورشید برآمد بر بام
دو چشم ببست و گفت خورشید بمرد
کی گفت که روح عشق انگیز بمرد ؟
جبرئیل امین ز خنجر تیز بمرد
آن کس که چو ابلیس در استیز بمرد
میپندارد که شمس تبریز بمرد

* * *

مر گک را دا نم و لی تا کوی او
را هی از نزد یکتر دا نی بگـــو
مر گک بی مر گی بود ما را حـــلال
بر گک بی بر گی بود ما را نوال
ظا هر ش مر گک و به با طـــن زنده گی
ظاهرش ابتر نها ن پا ینـــده گـــی
در رحم زاد ن جنین را رفتـــن است
در جهان او را زنو بشگفتن اســـت

بنا بر نو شتهٔ منا قب العارفین در یکی از وا پسین روز ها ی زنده گی جلال الدین محمد، شیـــخ صد رالد ین برا ی دیدار او آمـد. شیخ گفت :(شفا ك ا لله شفاً عـــا جلا) امیدا ست صحت کا مل رو نماید که حضر ت مو لینا جا ن عا لمیا نست مو لینا فرمود :شفا ك الله شمارا باد . میا ن عا شق ومعشوق پیرا هنی بیش نما نده اســـت نمیخوا هید برو ن کشند ونوربـه نور بپیو ندد .

من شد م عریا ن زتن او ازخیال
میخر ا مم تا نها یت الو صـــا ل

در این بررسی کو تا ه ،تلاش نو یسنده ه بر آن است که ازانگارهٔ انسا نسا لاری جلال الد ین محمد وا ند یشه ها ی اودرپیرامو ن ماهیت و سر نو شت آد می طر حی فشرده به دست آید .

امیدا ست آنا نی که خودرا جو یند ه و پو یند ه را ه حقیقت میا نگار ند ، عر فا ن کهن ما را در کلیت آن به مثابه شا خهٔ میر نـــدهٔ تکامل ،به مثابهٔ یك فر آیند سرا پا انحطا طی ووا پس نگرا نه در نظر نگیر ند . عر فا ن پا لایشگر ،عر فا ن آفر ینند ه ، عر فا نی که شور

همبسته گی و همگرا یی انسا نهارا بر میا نگیز د وا نسا ن را بـه مثابهٔ وا لاتر ین مظهر تکا مل ،ارج‌میگذارد .

بادهٔ در جو ششن گدا ی جو شـس‌ما ست
چرخ‌در گرد ش اسیر هو ش ما ست

باده از ما مست شد نی مـا ز او
قالب‌از ما هست شد نـی مـا از او

• • •

خود زفلك بر تر یم و زملك افزونتریم
زیـن‌دو چرا نگذریم منزل ما کبر یاست

عر فا نی که پیا م آور وار سته‌گی‌وداد گر یست ،عر فانی که چو ن نیچه انسا ن‌رادد‌نمیشمار ،بارد،بایداز بر افرا شته ترین ستیغهـای اند یشهٔ مرد م ما در روز گار ان‌گذشته به شمار آید .

جلال الدین محمد ، مظهر ونمونهٔفرو غنا ك و بر جستهٔ عرفان است و مثنو ی و دیوا ن‌شمس رامیتوان‌تبلو ری از آرما نها ی انسا نی،از خشمها ی داد گرا نهٔ فروخورده ـخشمها یی که از دستر س تاریخ بر کنار ما نده اند و حتی در حاشیه‌ها ی آ ن نیز نقش پا یی از آنها ـ دید ه نمیشود ـدا نست .درشعرجلال الد ین محمد آد می آفر یده‌یی چند بعد ی است و زند ه گی‌اوابعا دی دارد که میتوا نند تا مرز ها ی گسترد هٔآن سو ی واژه ها گسترش‌یا بند ، آفر یده یی که پا ی افزارش از با لاترین اخترا ن در گذشته وو زش اند یشه اش بلند ترین قلـه هار ا به جنبش آورده است .

اگر چه جلالا لدین محمد سده‌ها پیش از هگل ،کیر که گارد وها- ید گرا نسا ن را در حا ل «صیر ورت »پیوسته‌و بهرمون از توانمندی «شدن »میبند اشته است ،بود ندر «زما ن »را هم که در برخوردبا «زمین »به آلو ده گی گرا پیده استعمنا مه میا نگا شته زیرا مگـــرنه اینست که زما ن با «هبو ط»آغـــازمییابد ؟

از این چشم انداز ،انســـا نجستجو گرا ست و دیر باوروددر تیر ه شبی که رگبا ری از تگر گ بر شا نه های خو نین و خستـــۀ جهان پیر امو نش شلاق میکو بـد،بار سنگین بر دو ش ،به ســـوی قلمر و خورشید رهسپار میشودوجلال الد ین محمد را باور بر آنست که انسا ن به این «ار ض‌مو عود»خوا هد رسید واین سر نو شت را هوا خوا ها ن پیشرو ترین هستی‌شنا سی از را ه تکا مل تاریخـــی برا ی انسا ن پیش بینی میکنند.

-پا یا ن -

یاد دا شتها :

(١) رك به :

احسا ن طبر ی ، «سرشت وسرنو شت انسا ن »، چهار گفتـــار فلسفی ، ص ص ٣٧-٤٦ .

S. Pepper, "The source of values", London, 196 h, pp 461-466

(٢)برا ی آگا هی بیشتر رك به :

چهار گفتار فلسفی ،ص‌ص ٤١-٤٣

(٣،٤، ٥، ٦، و٧) رك به :

اگز یستا نسیا لیسم وا صا لت بشر ، تر جمه مصطفی رحیمـــــی ۱۳٤٥، ص ۳٤.

مو ریس کر نستن ،ژا ن پـــل سا رتر ، تر جمهٔ منو چهر بزرگمهر ، ص ۷٥.

دکتور شفیعی کدکنی ،«مقام انسان در عر فا ن ایرا نی »یغما ، شماره های سو م و چهار م ۱۳٥۳ .

(۸) یغما ، ش ۳، ۱۳٥۳ ، ص۱٤۹ .

(۹)رك به :

جمشید میر فند رسکی ،«پدیده شنا سی و جود ی بقا »،سخـــن ، شماره دو م ، دو ره ۲٥ ،ص‌صـ۱۳۳ ـ۱٤۳ .

(۱۰)هما ن ، ص ۱٤۲.

(۱۱ و ۱۲)هما ن ، ص ۱۳۷.

(۱۳) طبر ی، «بر خی اند یشه‌هاو در یا فت ها در بار ۀ آد می و مر گ»،یاد دا شت هاو نو شته های فلسفی وا جتما عی ، ص ۱۲۳.

(۱٤) بر گر فته از مقا لت «مقا م انسان در عر فا ن ایرا نی »،یغما، ش ۳،ص ۱٤۹ .

(۱٥) احمد فردید، «الس‌وهیبت»بردا شتها ی نو ین از دفتر هــای کهن ، ها مبور گ ، ص ٦۱.

(۱٦) مجمو عه آثار فا رسی شیخ اشرا ق ص ٤۳.

(۱۷) یغما ،ش ۳، ص ۱٥۱ .

(۱۸) صا لح‌حسینی ، «تراژیدی:اسطورۀ کهن الگو ی آد م »،نگین ، ش ۱۳٥ سا ل سیزد هم .

خاربنهایی بر دیوار باغستان

گذاری به حاشیه های مثنوی

هنگا می که کود ك بود م ـ کودك‌خورد سا ل ، کود ك سا لخورد که هنوز هستم ـ پدر ومادرم واستادان‌گرا نما یه ا م ا ند رزم میداد ند که در کتا بها چیز ی ننو یسم ، کـــه‌خطو ط کج و معو ج‌نکشم اما در یغ که هنوز این خصلت کود کا نه دا منگیر منست . هر کتا بیرا که‌میخو- انم حا شیه ها ی آن از دستبرداندیشه ها ی کود کا نه ام بر کنار ـ نمیما ند و حتی د یوار ها ی کا خ‌بلند مثنو یرا ـ که با ید برآستا ن گرا می آ ن جبین بسود ـ با حا شیه‌نویسی ها ی نا . به هنجار خویش . به سیا هی کشا نید ه‌ا م .

واپسین باری که به مثنوی روی آوردم ، دریافتم که بخشی از این حاشیه ها و یادداشتها به خواندن میارزد. اینك پاره یی از آنهـا را در این برگها گرد می آورم بـه این امید که خوانندهٔ آگاه خشکساری دو کرانه را به پاکیزه گـی زلال متن ببخشاید .

کوشش بیهوده به از خفته گی
دوست دارد دوست این آشفته گـی

ـ ۱ ـ

ره نداری جانب این سور وعرس
از ضیأ الحق حسام الدین بپرس
«دفتر اول ــ ۴۲۸ »

این حسام الدین از «فتیان» بوداو در آن روز گاری که شمس در قونیه میزیست به وی پیوسته وازهمه گسسته بود گفته اند حسام الدین به دستورشمس هرچه داشت فروخت و آنچه به دست آورددرپای شمس ریخت ، زیرا شمس روزی به او گفته بود :

«هر مرید و عاشقی که درراه شیخ خود زربازی تواند کردن ، سربازی هم تواند کردن .» (۱)

حسام الدین پس از آن که به گروه شاگردان و هواخواهان جلال الدین محمد پیوست ، درپیشگاه او ارجی والایافت .هرکه هر چه برایش میفرستاد،دستورمیداد همه را پیش حسام الدین برند تا آن گونه که خواهد میان یاران بخشش کند .روزی سلطان ولـد پسر جلال الدین محمد به او گفـت که از برای خوردن هیچ چیزی در خانه نداریم . وی به فرزند خویش گفت :«اگر صد هزار زاهد کامل متقی را حالت مخمصه واقع شودو بیم هلاك بودو مرا یکتانانی باشد

آنرا هم به حضر ت چلپی حسام الدین فرستم‌از آن که اومردخداست وهمه کـا ز او بـــرای خداست.». (۲)

گرو یده گی حسا م الد یـــن به‌استاد ورهنما یی‌بز رگش به‌اندازیی بود که خواست از مذهـــــب شافعی به مذهب حنفی ،به مذهبی کـه جلال الدین محمد بدا ن وا بسته‌گی‌دا شت ، رو آرد .اما پیشوا یشـ که روا نی به نا کرا نمندی آفاق‌هستی دا شت این خوا ست او را نپذیر فت و گفت :«صوا ب آن‌است‌که در مذهب خود با شی و آنـــرا نگـــا ه دار ی امـــا در طـــر یقه‌مـــــا بـــر و ی و مـــردم‌را بر جا ده عشق ما ار شا کنـــی (۳)در میا ن شا گردا ن جلال‌ا لد یـن محمد بود ند گرانجا نا نی که گاهی‌ازوی پر سشها یی میکردندسخت سکبمغز انه از این دست که آیـــا کشتن شپش گنا ه دارد ؟

اگر کسی دیگر به جا ی آن‌شـــطهمیشه جو شنده و پو ینده میبود، سخن در کا م و ز با نش میخشکیدواز شنید ن اینگو نه سخنان رو ی تر ش میکرد ، اما او با طنزی شیر ین به این سوا لها نیز پاسخ میگفت و لی گو یی از ژر فا ی روا نشـــفر یاد بر میخا ست :

آنچه میگو یم به قدر فهم تست.

مردم اندر حسر ت فهم‌در ست

هنگامی که میخواهند حسام‌الدین را در خا نقا هی به شیخی‌بر گزینند، جلال الد ین محمد خود سجاده اورابر دو ش میا فکند و باو ی به آنجا میشتا بد . (٤)

روزی حسام‌الدین برای سماع به مجلس معین‌الدین پروانه میرود و در کنجی جای میگیرد . جلال‌الدین محمد همینکه او را میبیند از صدر فرو می‌آید و در کنار او مینشیند .

پایان سخن را از زبان افلاکی بشنویم :

«حسودان مگر زیر زیر گفته باشند که مردی بزرگ زیر نشیند ومجمع را در هم زند . حد مقام هر یکی معین است .»(٥)

جلال الدین محمد به خشم می‌آید و میگوید که فریاد از ابلهی هر جا که حسام‌الدین بنشنید صدرهما نجاست .

حسام الدین سالها شبان‌وروز این سخنان پیشوای خود را شیفته وار به کاغذ میسپارد ، چه‌شبها که استاد و شاگرد تا بامداد دیده بر هم ننهاده و چراغ سخن‌راروشن نگاه داشته اند .

صبح شد ای صبح را پشت‌وپناه
عذر مخدوم حسام‌الدین بخواه

ستایش های جلال الدین محمداز حسام الدین سخت شورانگیز است ، بخوانیم :

ای ضیاء الحق حسام دین‌ودل
کی‌توان اندود خورشیدی به گل

قصد ها کردند این گلپاره ها
که بپوشانند خورشید ترا

دردل‌که لعل ها دلال تست
باغها از خنده ما لامال تست

محرم مردیت را کو رستمی
تازصد خرمن یکی جو گفتمی

از برا ی همین حسا م الدیــــن‌است که جلال الدین محمد مثنوی را حسا مینا مه میخو ا ند :

گشت از جذ ب‌چو تو علامه یی
در جها ن گردا ن حسامی‌نامه‌یی

بزر گتر ین سرا فراز ی ایــن‌حسا م الدین حسن بن محمدحسن ارو می که او را چلپی (پیشـــــواورهبر) میگفتند ، اینست که مثنوی به خوا هش او سروده شد ه .گفته‌اند که جز هما ن هژده بیت آغازین مثنوی که جلال الد ین محمد آنهـــارا از پیش‌سروده‌بود واز سردستار خویش بیرون آورد و به حسام‌الد ین سپرد و گفت :پیش از آن که از ضمیر شما این دا عیه سر زنــدازعالم غیب در دلم القا شده بود کــه چنین کتا بی نظم شود . (٦)

سرا سر مثنو یرا خداو ند گاربلخ سرو ده و حسا م الد ین‌نوشته است .

نو شته اند که حسام الد یــــن‌مثنو یرا هفت بار سر اپا بر آموزگار خود فرو خوا ند ، راز ها ی آنراازربا ن وی شنید و بر بسیار ی از واژه ها به د ستو ر و ی اعراب‌نهاد(۷)

حسا م الد ین در حدود ســــال٦٨٤ ه (دوازده سا ل پس ازخامو-شی جلال‌الدین محمد)چشم از جهان‌فرو بست به گفته سلطـــــان و لد:

بود ده سا ل و دو ز نا گار ا و
گشت رنجورو شد به حضر تـهـو

-۲-

در چند سده یی که از پد یدآمدن‌کتاب بزرگ و بلند آواز ه مثنو ی سپری گرد ید ه ،تفسیر هـــــا،گــــــز ار شها و گـــــز ار -

شوار ه های زیادی برآن نگاشته شده است .از میان این کتاب‌بهاو دفترها به یاد کرد عمده ترین‌آنها میپردازیم :

جواهر الاسرار حسین خوارزمی که شرح سه دفترنخستین مثنویست و در سال ۸۳۵ه به‌پایان رسیده است.همین نویسنده کتاب دیگری هم به نام الحقایق‌فی رموز الدقایق در تفسیر مثنوی نگاشته است . رسالهٔ نایيهٔمولینایعقوب چرخی (ف :۸٥۱)شرح سید نظام الدین محمود شیرازی۸٦۷ ه ، رسالهٔ نایيهٔجامی ،کتاب علاء الدین یحیی الواعظ شیرازیدر شرح آیات ،احادیث و بخشی از واژه‌های مثنوی ۹.۲ ه ،کاشف الاسرار ظریفی ۹٤۲ ه ،ثواقب محمود مثنوی‌خوان ۹۹۸ ه ،جواهر الاسرار و عیدی ۱.۷۱ه، فاتح الابیات شیخ اسماعیل‌انقروی ۱.٤۲ ه ، مکاشفات‌رضوی شیخ محمد رضا ۱.٤۹ ه ، لطایف‌المعنوی‌من‌حقایق‌مثنوی عبدالطیف عباسی ۱.٤۳ ه، شرح مثنوی‌محمد افضل الله آبادی ۱۱۲٤ه، تفسیر دو هزار و پنجصد صفحه‌یی‌مثنوی نوشتهٔ عبد الله افندی ۱.٦۳ ه ، به نام جواهر بواهر‌مثنوی ،روح المثنوی شیخ‌اسمیعل ۱۱۳۷ ه. تفسیر شش جلدی وسه‌هزار صفحه یی عابدین پاشا ۱۳.. ه، فتوحات معنوی عبد العلی بحر العلوم . ۱۱۱ ه،مظهر الاشکال في بیان لغات مثنوی محمد شعبان‌زاده ۱۱۱۲ ه ، مخز الاسرار عبدالغنی بن اسمیعل نابلسی۱۱٤۳ ه ، کتاب یوسف بن‌احمد به زبان عربی به نام المنهج‌القوی لطلاب المثنوی ۱۲۳. ه ، شرح مثنوی والی محمد ۱۸۹٤میلادی ، شرح مثنوی محمد بن نظام الدین ۱۲۲٥ ه،شرح ایوب لاهوری ۱۲٥٦ ه، شرح‌ملاهادی سبزواری ۱۲۹. ه،شرح بیتین مثنوی نگاشته مهردل

خان مشرقی (ف: ۱۲۷۱ هـ).

درسده بیستم در افغانستان، ایران، ترکیه، نیم قارهٔ هند و مصر پژوهشگرانی چون ملک الشعرا قاری عبدالله، خال محمد خسته، محمد حیدر ژوبل، احمد علی کهزاد، بدیع الزمان فروزانفر، جلال همایی، سید محمد صادق گوهرین، حسن عالی یوجل، احمد آتش، شبلی نعمانی، اقبال لاهوری و عقاد، کارهایی در بارهٔ مثنوی معنوی انجام داده اند.

البته در این کارها فراز و فرودهایی هست که سخن راندن در بارهٔ آنها موضوع را به درازا میکشاند. (۸)

گروهی از خاورشناسان نیز در بارهٔ مثنوی به پژوهشهایی دست یازیده اند که ادوارد براون، هرمان اته، رینولد آلن نیکلسن و آربری از نامورانِ این گروه به شمار می آیند. نیکلسن بزرگترین مولوی شناس باختر زمین است. او ۱۸۶۸ به جهان آمد و پس از هفتاد و هفت سال زندگی در ۱۹۴۴ در گذشت. او برای بار نخست برگزیده یی از غزلهای جلال الدین محمد را به زبان انگلیسی ترجمه کرد و بر آنها شرح و حاشیه نوشت. نیکلسن در هفده سال پایانِ زندگی خویش مثنوی معنوی را از روی نسخه های گونه گونِ کهن، تصحیح و به نثر انگلیسی ترجمه کرد و بر آن شرح نوشت و در هشت مجلد به چاپ رسانید.

گذشته از اینها نیکلسن ترجمان الاشراق ابن عربی، کتاب اللمع سراج، کشف المحجوب هجویری و اسرار خودی اقبال لاهوری را نیز به زبان انگلیسی ترجمه کرده است. (۹)

-۳-

جلال الدین محمد خود در باره مثنوی گفته است:

گر شدی عطشان بحر معنوی
فرجه یی کن در جزیر مثنوی

فرجه کن چندان که اندر هر نفس
مثنوی را معنوی بینی و بس

هر دکانی راست بازار دگر
مثنوی دکان فقر است ای پسر

مثنوی ما دکان وحدتست
غیر واحد هر چه آن بینی بت است

گر شود بیشه قلم دریا مدید
مثنوی را نیست پایانی پدید

وحدت اندر وحدت است این مثنوی
از سمک رو تا سماک ای معنوی

و نیز او فرموده است: «مثنوی را جهت آن نگفته ام که حمایل کنند و تکرار کنند، بلکه تاز یرپا نهند و بالای آسمانی روند که مثنوی نرد بان معراج حقایق است. نه آنکه نردبان را به گردن نگیری و شهر به شهر نگردی، هرگز بر بام مقصود نروی و به مراد دل نرسی.

شمس الدین افلاکی در مناقب العارفین از قول جلال الدین محمد نوشته است:

«مثنوی ما دلبریست معنوی که در جمال و کمال همتایی ندارد و همچنان باغیست مهیا و درختیست مهنا که جهت روشن دلان صاحبنظر و عاشقان سوخته جگرساخته شده است. خنك جانی که از مشاهده این شاهد غیبی محظوظ شود و ملحوظ نظر عنایت رجال الله گردد.» (۱۱)

نرد با ن آسما نست این کلا م

هر که زین بر میرود آ ید به بام

نی به با م چر خ کوا خضر بود

بل به با می کز فلك بر تر بـــــود

-۴-

هر که از شیطا ن گر یزد کس بود

احتلام انبیا از پس پـــــــود

گرو هی این بیت ز شد متو نشایا یسته را از جلال ا لدین محمد پند ا شته اند ، و لی او ن بیت مطلقآ ازاو نیست یوان شنا ر نشعر ها پیست که خیر ه سر ی آنرا سا ختهو بـــه نا م آن بزر گمرد بر خو انده است تا شیر کت ا سی ن کسی یا لکسانیر آآز مو ن کند .

-۵-

پر کسیو ن فیلسو ف بلند آواز ۀ فرا نسه (در گذشته به سا ل ۱۹۴۱) از دو ستدارا ن جلال ا لدین محمد است . او در یك سخنرا نی خویش گفته است : مو لو ی رو می یکي از بزرگترین ا ند یشه و رزا ن خرا سانست . مثنو ی او یکی از ارزنده‌تر ین کتا بها ییست که انسا نها تا کنو ن به یاد گار گذاشته‌اند . (۱۲)

-۶-

شمار بیتها ی د فتر ها ی شش گا نه مثنو ي بنا بر نو شته نیکلسن بد ینگو نه است :

دفتر او ل ۴۰۰۳ بیت
دفتر دو م ۳۸۱۰ بیت
دفترسوم ۴۸۱۰ بیت
دفتر چهار م ۳۸۵۵ بیت

دفتر پنجم ۴۲۳۸ بیت

دفتر ششم ۴۹۱۶ بیت

بنا بر این شمار ابیات مثنوی به (۲۵۶۳۲) میرسد و عده یی هم شمار ابیات مثنوی را به (۲۶۶۶۰) رسانیده اند. (۱۳)

دولتشاه یکانه پژوهنده ییست که شمار ابیات مثنوی را (۴۸۰۰۰) بیت دانسته است. (۱۴)

—۷—

گروهی با خوانند این بیت:

مثنوی که صیقل ارواح بود
باز گشتش روز انصاف چو بود

چنین پنداشته که نام اصلی مثنوی «صیقل الارواح» بوده است اما این پندا شت نادرست است. زیرا جلال الدین محمد خود همواره کتاب عظیم خویش را مثنوی خوانده است. دیباچهٔ مثنوی گواه استوار ییست بر نادرستی این پندار.

—۸—

جلال الدین محمد باآن که سالهای دراز در قونیه نشسته بوده خویشتن را خراسانی میدانست و خراسانیان را گرامی میداشت. در مناقب العارفین آمده است: «امیر تاج الدین الخراسانی از خواص مریدان حضرت بود و امیری معتبر و مزکی صاحب خیرات. در ممالک روم، مدارس و خانقاه ودارالشفا و رباطها بنیاد کرده است و مولینا او را «الا جمع الخراسانی» دا شتی و بدو همشهری خطاب میکردی.»(۱۵)

افلا کی میا فزا ید :«..مو لینا فرمودکه حق تعا لی در حق اهل رو م ـ عنا یت عظیم دا شت .اما مردم‌این‌ملك از عا لم عشـــق ما لـــك الملـك و ذو ق در و ن قـــو ی‌بیخبر بود ند . مسبب اسبا ب عزـ شا نه سببی سا خت تا ما را ازملك‌خرا سا ن به و لا یت رو م کشیده وا عقا ب ما را در این خا ك ما وی‌داد تا از ا کسیر لد نی خود بروجود ایشا ن نثار ها کنیم تا به کلـــی کیمیا شوند .»

از خرا سا نم کشید ی تا برپونانیا ن

تا بر آمیـــزم‌به ایشا ن تا کنم خو ش منهبی(١٦)

ـ٩ـ

مثنو ی نیز ما نند بسیاری‌ازکتا بهاودفترهای کهن ما از تحر یـــف و کا هش وا فزا یش بر کنار نما نده ه است . گفته اند که در همان روز گار زنده گی جلال‌الدین محمـــدمرد ی به نا م فخر ا لد ین سیواسی در سر و ده ها ی او به دلخواه‌خویش د ست میبرد .

افلاکی نو شته است :«او مگر درکلام خداو ند گارد خل میکرد و به طر یق ا صلاح قلم میرا ند و تحر یف کلما ت میکرد . »(١٧)

ـ١٠ـ

جلال الدین محمد بسیار ی از اندیشه ها ی ژرف فلسفی و عر فا نی را با پیرا یه دا ستا ن وتمیثل‌بیان‌کرد ه است . یکی از و یژ ه‌گیهای دا ستا نها ی مثنو ی فزو نی شمارآنها ست .پژو هند ه یی شمـــار دا ستا نهای مثنو یرا(٢٧٠)دانسته‌است . (١٨)

بر رسی آ ما ری بیا نگر آ نست‌که در مثنو ی (٤٣) تمیثل آو رد ه شده اند که بیشتر ینه حکایتگو نه‌میبا شد .

گاهی داستان بسیار کوتاه‌ جست و سرا ینده به زودی آنرا به فرجام می‌رساند و به بیان پیامدهای عرفانی واخلاقی میپردازد مانند :

آن یکی از خشم مادر را بکشت
هم به زخم خنجر و هم زخم‌مشت

آن یکی گفتش که از بد گوهری
یاد نا ورد ی تو حق ما دری

هیچکس کشتست ما دررا ی غنود
هی نگو یی که چه کرد آخر چه‌بود؟

گفت کاری کرد کان عار ویست
کشتم هی کان خاك ستا ره ویست

گفت آن کس را بکش ای محتشم
گفت پس هر روز مرد یرا کشم

کشتم او را رستم ازخو نهای‌خلق
نای او بر من بهست از نا ی خلق

نفس تست آن ما در بد خا صیت
که فساد اوست در هر ناحیت

هین بکش او را که بهر آن د نی
هرد می قصد عز یز ی میکنی

در برابر این حکایت کوتاه‌به داستانهای چند رازایی بر میخوریم .مانند «اعرابی‌درویش‌و ماجرای زن‌اوبا او »‌دردفتر اول «حکایت آن‌شخص که‌در عهدداود پیامبر شب و روز دعا میکرد که مرا روزی حلال‌ده بی رنج»در دفتر سوم ، که دا ستانِ وا پسین در (۸۳۱) بیت به پایان رسیده است .

شیوهٔ جلال الدین محمد در داستان پردازی اینست که قصه را می آغازد و پس از بیان اندکی از آن به پیامدجویی و بیان اندیشه های عرفانی خویش دست میازد سپس دنباله داستان را میگیرد، اما به مساله یی دیگر روی می آرد و به بیان داستانی هماهنگ و همساخت با آن میپردازد این داستانها از نگاه درونمایه گونه گون هستند.

بخشی وابسته به سیماهای تابناک آغاز دوران اسلامی اند، مانند:

«خنده وانداختن خصم در روی امیر المومنین علی وانداختن علی شمشیر از دست» (دفتر اول)؛ «احداحد گفتن بلال در زیر تازیانه خواجه یهودیش» (دفتر ششم)؛ پاره یی بیانگر اسطوره ها و قصه های پیامبران پیشین مانند: «قصهٔ اهل سبا و طاغی کردن نعمت ایشانرا»، (دفتر سوم)، «هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان» (دفتر چهارم) و نیز حکایتهایی از عارفان بزرگ و کارهای شگفتی آور آنان مانند «کرامات ابراهیم بر لب دریا» (دفتر دوم) و «حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود» (دفتر سوم).

داستانهای طنز آمیز مثنوی از دلکشا ترین گوهران این دریای بار ژرف و جزو شاهکارهای شعر به شمار می آیند. مانند «به عیادت رفتن کر بر همسایه رنجور خویش» (دفتر اول)، «فروختن صوفیان بهیمهٔ مسافر را جهت سفره و سماع» (دفتر دوم) قصهٔ آن صوفی که زن خود را با بیگانه بگرفت» (دفتر چهارم)، قصهٔ «ترک و درزی» (دفتر ششم).

شمار حکایتهای سر شار ازپندوآمو زش که در آنها جا نو را ن به سخن می آیند و به اند رزگو یـــی وحتی بحث های فلسفی میپردازند .از گونه قصه ها یی که اروپاییان Fable میخوا نند در مثنو ی کـــم نیست .قصهٔ شیر و نخجیر ان(دفتراو ل)، کشید ن مو ش عنا ن شتر راو معجب شدن موش در خود (دفتر دوم) ، شکا یت استر پیش کـــه من بسیار در رو میا فتم و تو نمیا فتی الابه نا در (دفتر سو م)و... از این دست قصه ها به شمار می‌آیند .

با آ ن که در پا ره یی از ایـــن حکایتها به کار رفتن شمـــار ی از واژه هاو تعبیرا ت شا ید گا هـــی خلاف چشمد ا شت خوانند ه باشند، ، اما پیا مد جو یی ها ی عر فا نی وا خلاقی جلال الد ین محمد بـــه اند از ه یی پر جاذبه وا ستادا نـــه است که پس از خوا ند ن سراسر حکایت ، خوا نند ه چنین دا و ر ی خوا هد کرد که او بر ا ی بیان اند یشه خو یش از گزینش چنین حکا یتی گز یر ندا شته است .

این مثل چو ن وا سطه است اندر کلام

وا سطه‌شر ط است بهر فهم عـــــام

بد یع الز ما ن فروز انفردر کتا ب ارزشمند(مآخذ قصص و تمثیلات مثنو ی)، خا ستگا ه اصلی بسیاری از قصه تمثیل های مثنو یـــــرا شناســا نده اســـت و میتـــوا ن گفت که جلال ا لدین محمد خودآفر ینند ه این قصه ها نیست .اما از توانا یی شگر ف او در پر ورا ند ن این قصه ها نمیتوا ن چشم پوشید.بسیار د ید ه شده ه کـــــه وی حکا یتی سا ده و خرد ما یه را گسترش بخشید ه ، با رو ر گردا نیده و

اجزای گو نه گو ن آنرا باز یورها یعر فا نی و معنو ی بر آرا سته است.

—١١—

فیثا غو ر ث بر آ ن بود کــه آسما نها ی هفتگا نه آواز ها یی میخوا نند ،این آواز خوا نی از با مداد ازل آغاز شده و در شا مگا ه ابدبه انجا م میرسد . ابور یحا ن بیرو نی در کتاب تحقیق ما للهند چنین نو شته است:«نمیدا نیم چرا هندیان آسما نرا آواز خوا ن میپیند از ند . من بر آنم که این اند یشه به گفته هومرشاعر یو نا نی همگو نی دارد .

هو مر میگفت که هفت سیار ه به آواز خو ش سرود میخوا نند و نیز گفته‌اند که یکی از باو ر ها ی دیو جا نس این بود که آواز آسما نرا میشنود . » (١٩)

افلا طو ن به پیرو ی از باورهای فیثا غور ث چنین میپیند ا شت هر کدا م از سپهرا ن بر پا یه سر عت پو یش خو یش آو از ی پدید می آرد .جلال الدین محمدبا آگا هی همه جا نبه یی که از این اند یشه ها ی کهن دا شته ،گفته است

نا له سر ناو تهد ید د هل
چیز کی ما ند بدا ن نا طور کل
پس حکمیا ن گفته اند این لحن‌ها
از دو ار چر خ بگر فتیم مــا
با نگ گرد شهای چرخست این که خلق
میسرایندش به طنبور و بـه حلق

-۱۴-

گو یته در شر ح «دیوا ن شر قی وغر بی »در ستا یش جلال‌الدیـــن‌ـ محمد مینو یسد :

«جلال الد ین رومي شا غر رو حو خد ا از او ل با حقا یق عاد ی و روز مر ۀجها ن از در نا ساز گاری‌در آمد . گو شید تا مشکلات درو نی و برو ني و معضلات دنیا ئی وا قعو رو ح بشر را از را ه رو ح ومعنی حل کند ، نه از را ه استدلال ومنطق بد ین جهت آثار او زا ینده معماها و دشو ار یها یی شد که زمینه‌پدیدآمد ن مشکل گشا یا ن نو ینی را فرا هم آو رد . سرا نجا م و ی به‌داما ن فلسفهٔ یگا نه‌گی‌گو هر هستی پنا ه میبردکه بسیار ی‌از دشواریهارا حل میکند اما دشو ار یها ی تا زه نیز پد ید می آرد .

و ظیفهٔ شا عررا ستین شنا خت‌زیبا یی ومنعکس کرد ن آنســـت و در این را ه آن شا عر ی که خودرا به حد لز و م نیرو مند و توا نا ببیند ، خو ا ه نا خوا ه به سراغ‌خداو نه میرود که زیبا تر و ستایش ـ انگیز تراز او چیز ی نیست .

اینست راز ا صلی آ ن شـــورعجیبی که با جمله آثار جلال‌الدین‌ـ محمد در آ میخته وا نگیز ۀآ نشده‌است که او خود و همه چیز خو یش را با و جود از لی یکی کند وپیوندد‌هد . »(۲۰)

مو ریس با ر س Mourice Bares در بار ۀ جلال الد ین محمد چنین نو شته است :

این مرد ی که از او سخن میگو یم شا عر یست بزرگ ، دو ســت دا شتنی ، ظر یف و خوشبنـــوا، فروز نده و پر شور که ازهر کلامش عطر مو سیقی و نو را حسا س‌بـرمیخیزد .

ولی این احساس برای «خردمندان» قابل درک نیست این شاعر بیست که با اعجاز کلام خود خوانندهٔ را از همان آغاز کار از زمین بر میدارد و با خویش به آسمان بالا میبرد

میگویم «خوانندهٔ» ولی این سخن خطا ست. زیرا جلال الدین شعر ننوشته است تا آنرا بعنوان خوانند؛ شعر او نوشته نیست بلکه تغنی و پایکوبی است. هیچوقت جلال الدین بخاطر اوفتاد آن نیفتاده است که کتابی در دسترس ما بگذارد و آنرا وسیلهٔ راه یافتن به دنیای جادویی خویش قرار دهد. او برای خودش جهانی دارد که از این جهان جدا ست ... مثنوی به ما می آموزد که چگونه با خدا در آمیزیم و در او حل شویم. آیین مثنوی آیین شورو جذبه است خود شاعر میگوید:

تاکنون عطارها و سنایی ها از عشق چنان با ما سخن گفته اند که گویی عاشق و معشوق از هم جدا یند. اما برای ما عشق تنها آن عشقیست که همهٔ جدایی ها را در آتش خود میسوزاند و همهٔ دوتا ها را یکی میکند. در بارهٔ دیوان شمس یعنی مجموعهٔ غزلهایی که در جهان شور و جذبه همراه با پایکوبی بیهوشی و مستیهای بیخودانه به شمس الدین تبریزی اهدا شده، باید گفت که این دفتر شورو زیبا ییست.

جلال الدین محمد سراسر این غزلهارا تحت تاثیر عشق شورانگیز و روحانی عجیبی سروده که جنبهٔ غیر عادی و ما فوق بشری آن در تاریخ جهان بی مانند است برای من که شاعر انرا پیام آوران جهان حقیقت و شورو روشنی میدانم، هیچ زندگینامه یی از هیچ شاعـ

عرِی شیا پسته گی آنرا ندارد که بازند ه گینا مهٔجلال الدین محمدبرا بر نهاده شود . از هنگامی که من باحوال او آشنایی یافته ام سرنوشت و زنده گی بزرگترین شخصیت های شعر و ار کان ادب جهان مانند : دانته ،شکسپیر، گویته و هوگو به‌نظرم چیزی ناقص و ناتمام می آید . برای من اکنون همه اینها در برابر جلال الدین محمد کودکان دبستان نیند.زیرا در نزد هیچ کدام از آنان چیزی مثل او برابری با آن شوروجذبه عجیبی‌که تاامروزهمه سده‌های بعد از جلال الدین محمد را درزیرسیطرهٔ خود گرفته واز حد زمان فراتر رفته است ،نمیتوان یافت.(۲۱)

فردریك روکرت F. Rukert (۱۷۸۸ ــ۱۸۶٦) نویسنده‌و شاعر نامور آلمانی‌درستایش‌جلال الدین‌محمد نوشته است :

«ای دلدار به من بگو کجا شد آنکه به سوی تو به پرواز آمد؟ به من بگو چسان او را در خاکدان زمین لذت جاودان چشانیدی که هنوز هم سر مست چنین شهد لذت بخشیست .آنجایی که تن از هر جامهٔ قومی عریان میشودوهرتیره و طایفه‌یی نشان و علامت قومیرا به دورمیافکندو تفاوت‌ها درهماهنگی جاودانی تو چون برف در زیر آفتاب یکسره نابود میگردد واز میان بر میخیزد ، در هماهنگی و یکرنگی جاودانی ، مولیناجلال‌الدین را در میان قدسیان اقطار گیتی در کجا باید یافت ؟نام نامیش مبارك باد که همانا اندیشه اش مرا مبارکباد است».(۲۲)

هگل ،امرسن ، ژید و الیوت‌نیز درزمینه‌شناسانیدن جلال‌الدین محمد به اروپاییان کارهایی انجام داده اند .یکی از آخرین

دانشوران اروپایی که دربارهٔ جلال الدین محمد و کالبد شکافی اندیشه های او تا آنجا که ازخاور شناسی میتوان چشم داشت دست یازیده ، یوهان کریستوف بورگل (Johan. C.Borgel)

است او ۱۰۵ غزل و ۳۳ رباعی جلال الدین محمد را به شعر آلمانی ترجمه کرده و این ترجمه درسال ۱۹۷۴ به چاپ رسیده است.

—۱۳—

یکی از مسایل د شوار فلسفی مسالهٔ دور و تسلسل است .فیلسوفان هر یک از این دو مقوله را به بخشهایی بر شمرده ، پاره‌ای دریافته و بخشی را ممتنع انگاشته‌اند . از چشم انداز بسیاری از فیلسوفان کهن ما ، «تطبیق» عمده ترین دلیل بطلان تسلسل به‌شمار میرود . زیرا یک بخش لایتناهی بر بخش دیگر «زیادت» پیدا میکند .

گروهی از مفسران و گزارش‌گران مثنوی هنگامی که به این بیتها رسیده اند :

در سشان آشوب و چرخ و ولوله
نی ز یادات است و باب سلسله

سلسله جعد است جعد مشکبار
مسأله دوراست اما دو ریار

از درک معنای راستین آنها ناتوان مانده و گفته اند که «زیادات، نام کتابیست در فقه تالیف امام غزالی و «باب سلسله» نام دو کتاب است در فقه حنفی.

-۱۴-

اندرین ره اگر خرد رهبین بــدی
فخر رازی رازدار دین بــدی

محمد خوارزمشاه ، فخرالدین رازی متکلم و فلسفه گرای بزرگ را سخت گرامی میداشت ، چنانکه از برای بزرگداشت او به خانه‌اش میرفت . بهاء ولد پدر جلال‌الدین محمد بر سر منبر ، فلسفه و فلسفه گرایان را مینکوهید . بنا بر آن فخرالدین رازی خوارزمشاه را به دشمنی با بهاء ولد برانگیخت و زمینه آزار او را فراهم آورد . از این رو بهاء ولد از بلخ بیرون شد و سوگند یاد کرد که تا خوارزمشاه بر اورنگ شهریاری نشسته است ، به دیار خود بر نگردد .
این که جلال‌الدین محمد به نکوهش فخر رازی میپردازد ، گذشته از ناهمگونی بینش و اسلوب شناخت آنان ، ناسازگاری فخر رازی با بهاء ولد و شیوه او نیز تأثیر در خور توجه دارد .

-۱۵-

محمد خوارزمشاه به روش اعتزال گرایش داشت و بنا بر انگیزش فخرالدین رازی به فلسفه گرایان مهر میورزید . همو بود که در برابر خلیفه بغداد درفش ستیز برافراشت و برای فتح بغداد لشکر کشید ، اما بنا بر سرمای سخت نتوانست از همدان پیشتر رود .(۲۳).
علاءالدین تکش پدر محمد خوارزمشاه ، نیز از دشمنان دستگاه خلافت بغداد بود .

ظهیر فاریابی در باره همین پادشاه گفته است و چه سراپا طنز :

شاها عجم چو گشت مسلم به تیغ تو
لشکر به سوی خوابگه مصطفی فرست

پس کعبه را خراب کن و ناودان بیار
خالاحرم چو ذره به سوی هوا فرست
در کعبه جامه می چه کند درخرا نه نه
وزبهرروضه را دو سه گز بور یا فرست
تا کافر تمام شوی سوی کرخ تا ز
وانگه سر خلیفه به سوی ختا فرست
باری اندیشه جلال الدین محمد در باب این خوار زمشاه به هر گونه یی که باشد، او یکی ازشخصیت های تاریخیست که در مثنوی راه یافته ،هنگامی که جلال الدین محمد میخواهد رنجی را که آدمی از همنشینی با ناهم‌اندیشان و ناهمزبانان میبینند بیان نماید .
هان کجا مست آن عذاب معتمد
در قفس بودن به غیر جنس خود
از تعبیر ابو بکر در سبز وار که تعبیر یست همانند :چون مو ذن به کلیسا و کنشت ، بهره میگیرد این قصه را مپیردازد :
شد محمد الب الغ خوار زمشاه
در قتال سبزوار بی پنـــاه
سجده آورد ند پیشش کالامان
حلقه مان درگوش کن وابخش جان
هر خراج وهر صله که باید ت
آن زما هر مو سمی افزاید ت
گفت ترها یید از من جان خویش
تانیارید ام ابو بکری به پیش

پس جوا لی زر کشید ند شــــ به راه
کزچنین شهر ی ابو بکر ی مخــــــواه

کی بود بو بکـــــر انــدر سبزوار
یا کلو خ خشک اند ر جــــو یبــار

منهیا ن انگیختند از چپ و راست
کا ندرین و یرا ن ابو بکر ی کجا ست؟

بعد سه روز و سه شب بشتــافتند
یک ابو بکر نزا ر ی یا فتنــــــد

رهگذر بود و بما ند ه از مــرض
در یکی گو شه خرا بی پـــــر حــرض

خفته بود او در یکی کنـــج خرا ب
چون بدید نش بگفتند ش شتـــــاب

خیز کا ین سلطا ن ترا طا لب شد ه است
کز تو خوا هد شهر ما از قتل ر ســـت

گفت اگر پا یــم بدی یــا مقد می
خود به پا ی خود به مقصــــد ر فتمی

اند رین دشمنگده کـــی ماند می
سو ی شهر دو ستا ن میرا نـــد مـی

تختهٔ مر ده کشا ن بفـــــر اشتند
بر کتف بو بکــــر را بردا شتند

جا نب خوار ز مشه جملـــه روا ن
میکشید ندشـــ که تا بیند نشــــان

سبز وار است این جــــها نو مرد حق
اندرین جا ضا یعست و ممتحـــــق

ـ ۱۶ ـ

داستان پیل و خانهٔ تاریك که در مثنوی بدینسان آغاز میشود:

پیل اندر خانهٔ تاریك بـــود
عرضه را آورده بودند شهنود

با اندك نا همگونی از حدیقـــهٔ سنایی بر گرفته شده اســـت.
سنایی این داستان را بدینسان بیان کرده است :

بود شهری بزرگ در حد غور
وندران شهر مردمان همه کور

پادشاهی در آن مکان بگذشت
لشکرآوردوخیمه زد بر دشـــت

داشت پیل بزرگ با هیبـــــت
از پی جاه و حشمت و صولت

مردمان را ز بهر دیدن پیـــل
آرزو خاست زآنچنان تهویل

چند کور از میان آن کوران
بر پیل آمدند از آن عوران

تا بدانند شکل و هیئت پیل
هریکی تازیان در آن تعجیـــــل

آمدند و به دست میسودند
زانکه از چشم بی بصر بودند

هر یکی را به لمس بر عضـــوی
اطلاع اوفتاد بر جـــــزوی

چون برا هل شهر باز شدند
بر شان دیگران فراز شدنـــد

صورت و شکل پیل پرسیدند
و آنچه گفتند جمله بشنیدند

آنکه دستش به سوی گوش رسید
دیگری حال پیل از او پرسید

گفت شکلیست سهمناک و عظیم
پهن و صعب و فراخ همچو گلیم

وآنکه دستش رسید زی خرطوم
گفت گشته است مرمرا معلوم

راست چون ناودان میانه تهیست
سهمناکست و مایهٔ تبهیست

هر یکی دیده جزوی از اجزا
همه را اوفتاده ظن خطا

—۱۷—

بلعم با عور و ابلیس لعین
سود نامد شان عباد تها و دین

شنیدن نام بلعم با عور داستان برصیصای عابد را به یاد می آرد. و آنچه را که جلال الدین محمد دربارهٔ او نوشته است.

داستان برصیصای عابد مرد پارسایی که به اغوای ابلیس به گمراهی و زناکاری و جنایت گرایید در بسیاری از متنهای کهن آمده است. این داستان با سرگذشت فاوست که چندین نویسندهٔ بزرگ اروپا به نگارش آن دست زده اند و گوته نویسنده و شاعر بزرگ آلمانی در پرداختن آن پیر و زنی در خشانتری به دست آورده است، همگونیهایی زیادی دارد.

در نمایشنامهٔ «دکتور فاوستوس» که کریستو فرمارلو نویسندهٔ انگلیسی پدید آورده است قهرمان اصیلی بیسرانجام به ارتداد میگراید و خداوند او را نفرین میکند ، اما داستان گوینه که جوهراندیشه مسیحی در سراپای آن سیلان دارد ، روان فاوست درواپسین لحظهٔ زندگی از سرپنجهٔ گمراهی رها میشودو او با روسپیدی و رستگاری ازجهان چشم میپو شد .

کهن ترین دفتری که این داستان در آن آمده ، تفسیری از قرآن مجید است که در کتابخانه کمبریج نگاهداری میشود و چنانکه گفته اند در سدهٔ چهارم هجری نگاشته شده است . پس از آن در تاج التراجم ابو لمظفر شهفور بن طاهر بن محمد اسفرایی (ف: ٤٧١) در تفسیر آیه های ١٦ و ١٧ سورهٔ الحشر به بیان این داستان پرداخته شده است . در تفسیر سور آبادی نگارش ابو بکر عتیق بن محمد سورآبادی هروی (ف :٤٦٥)، تفسیرابو الفتوح رازی (ف :در میانه‌های سده ششم هجری)و کشف الاسرار و عده الابرار رشید الدین میبذی نیز به این داستان بر میخوریم . (٢٤)

عوفی در «جوامع الحکایات» وسعدی در «مجالس» خویش این داستان نرا آورده اند .در مجالس سبعه جلال الدین محمدنیزاین داستان آمده است که برای آشنایی با شیوهٔ نگارش مجالس سبعه به نقل بخشی از آن میپردازیم:

«در بنی اسرائیل بر صیصا نام عابدی بود که آوازهٔ زهداو به مشرق و مغرب رفته بود .هر جا رنجوری بودی آب فرستادندی تا او دم کردی،رنجورد رحال که بخوردی صحت یافتی ،چنانک همه کس دانستندی که آن اثر دم اوست ...چنان

معرو ف شده بود که طبیبا ن آن‌روز گار بیکار ه شد ه بود نـد . شیطا ن لعین ،آن حسوددر کمیــن، آن د شمن کهن ، آ ن ملعــو ن حطب کن ، آهن میخا یید و چاره‌نداشت .پس آ ن ابلیس لعیـــــن رو ی به فر ز ند ا ن خود کرد وگفت که هیچکس نیست از شما که مرا از این غصه بر ها ند وایـــن‌مرد فرد رادردا م‌خامی افکند؟ازمیان پسرا نش یکی به د عو ی بر خاست‌که این بر من نو یس واز من شناـ س .د ل ترا من از او خنك گردا نم.

آن دیو بچه در خاطر ملعو ن خودسفر ی کرد و گفت هیچ دا می خلق را ما ورا ی صور ت خو ب‌زنان‌جوان‌نیست زیرا آرزوی زرو لقمه از یك طر فست . تو عا شق زر ی اما زررا حیا ت نیست که عا شق‌تو باشد و ترا جو ید و با تو سخن گو ید.اما عشق صور ت زنا ن جوا ن‌آ ن هر دو سو یست تو عا شق وطالب‌او یی واو عا شق و طا لب تست. تو حیله میکنی تا او را به زد ی و آ ن کا له‌از آن سو حیله میکندتا تو که دزد ی بد و را ه یا بی .دیو ار ی را که از یك سو بکنند چنا ن زود سو را خ‌نشود که از هـــــردو سو ی .»

ـ١٨ـ

گاو اگرواقف زقصا با ن بد ی

کی پی ایشا ن بدا ن دکا ن شدی

یا بخو ردی ازکف ایشان‌سبوس

یا بداد ی شیر شا ن از چا پلو س

و ربخو رد ی کی علف هضمش شدی

گر ز مقصو د علف وا قف بـــدی

این گفته ها سخنان اما محمد غزالی را به یاد می آورد. در نصیحة الملوك چنین میخوانیم: «و مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار خورد و فربهی او هلاك او باشد که بدان سبب او را بکشند و بخورند.» (۲۵)

—۱۹—

دفتر هفتم که کسی یا کسانی آنرا برمثنوی افزوده و به قول فروزانفر آنرا به جلال الدین محمد بسته اند، زادهٔ اندیشه او نیست اگر این دفتر را خود وی پرداخته بود، میبایست سخنرا از آنجا که در دفتر ششم به پایان رسانده، آغاز کند.

از سوی دیگر در این دفتر واژه‌های نادرستی به کار رفته که هر کس اندك آگاهی از بنیاد های زبان داشته باشد کار برد آنهارا نمیپسندد، مانند:

چیست آن روحانی اخلاق حسن
آن ددیت خود رذایل در زمن
این چنین بر دولت آگه زدی
از تقلد بر تحقق ره زدی
روستایی در قرا یا و ضیاع
با خرو گوساله گشته همر ضاع
او ز الوزرای تو شیطان شده
اوستاد منجنیقت آمده

واژه های ددیت و تقلد و قرا یا به معنای قریه ها و زر (افعل التفضیل از ماده و زارت) لغزش هاییست که تنها میتوانند از کودکان دبستانی سر زنند.

دو این د فتر از فخرا لدین رازی با سپا س و ستا یش فراوا ن یاد شده است :

فخر ا راز ی رحمه الله علیــــه
آ ن امین الله و مو ثو ق ا لیــه

حا ل آنکه جلال الد ین محمـــدشیو ۀفخر رازی را نکو هیـــده میپند ا شته و به و ی طعن هازده‌است .واژه هاو عبالا تنها یی چــون مو لو ی و مو لای روم که جلال‌الدین‌محمد هیچگا ه از خود به چنین عنوـ ا نها یی یاد نکرده نیز گوا ه آنست‌که این د فتر پر دا خته او نیست، گنشته از اینها هیچ یك از پـــژو هشگرا ن پیشین و پسین مثنوـ یرا بیش از شش د فتر ندانستـــه‌اند . تنها شیخ‌اسما عیل انقرو ی از رو ی نسخه یی که در ۸۱٤ نو شته شد ه ، گما ن برده است که متنو ی دفتر ی هفتمین نیز دا شته‌است . (۲٦)

یاداشت‌ها :

۱ــمنا قب العار فین ،ج۲ ، ص٦۲۸.
۲ــهما ن ،ص ۷۵۱.
۳ــهما ن ،ص ۷۵۹.
٤ــ هما ن ،ص ۷۵۵.
۵ــهما ن ،ص ۷۷۱ .
٦ــنفحات الانس ،ص ٤۱۷.
۷ــ منا قب العا ر فین ،ج ۲، ص۱۹۸.
۸ــبرا ی آگا هی بیشتر رك‌به:نی نا مه ،ص‌ص ۷۵ــ۷۷.
یاد نا مۀ مو لو ی ، تد و ین‌علی‌اکبر مشیر سلیمی ،ص ص ۱۰٤ــ ۱۰۵
۹ــرك به : مجتبی مینو ی ،نقدحا ل ،ص ٤۲۰.

طیفی از منحنی های رنگین

پژوهشی دربارهٔ بینش شاعرانهٔ جلال الدین محمد

خون که میجوشد منش از شعر رنگی میدهم
(جلال الدین محمد)

شعر به معنا یهداستین کلمه گونه‌یی پیوند اشراقیست میان ذهن شاعر و اشیا و انسانهای پیرامون او. این اشیا در قلمرو گستردهٔ شعر و یوه کیمیای مادی خویش را از دست میدهند، احساس و اندیشهٔ شاعر در آنها حلول مینماید و آنها در احساس و اندیشهٔ شاعر حلول میکنند و این انسانهای هستند از سرزمینها و روزگاران گونه‌گون که بر گسترهٔ یک لحظهٔ انباشته از همه زمانها و مکانها یا تهی از جوهر زمان و مکان گرد آمده اند.

خو ن که میجو شد منش از شعر رنگی مید هم
(جلال الدین محمد)

شعر به معنا ی را ستین کلمه گونه یی پیو ند اشراقیست میان ذهن شا عر وا شیا و انسا نها ی پیرا مو ن او . این اشیا در قلمرو گستردهٔ شعر و یژه گیها ی مادی خو یش را از دست مید هند ، احساس و اند یشهٔ شا عر در آنها حلول مینما ید و آنها در احسا س و اند یشهٔ شا عر حلو ل میکنند و این انسا نها ی هستند از سر زمینها و روز گارا ن گو نه گو ن که بر گستر هٔ یك لحظهٔ انباشته از همه زما نها و مکا نها یا تهی از جو هر زمان و مکا ن گرد آمد ه اند .

شعر جلال الدین محمد ـ ایـــن‌رود بار سبز اما چو ن هر م برپا ستاده ـ که حصار هند سی واژه‌گان‌را با سیلان آن یارا ی هما و رد ی نیست چنین است و بر تراز ایـــن‌تیمار گر زخمها ی معنو ی ما ست. زیرا این واز ث‌بلا فصل تمام نهادهاو قوا نی ن‌خلود اند یشه واندیشهٔ خلود،هیچ چیزی از هستی خودرااز انسا نـ‌خو ن‌همیشه جاری طبیعت‌ـ نه تنها ن دا شت و نه در یـــخ کرد . او هم ما را میشنا خت و هم با ما بود وهست .وا ندوهـــــی‌گرا ن بر ما که او را نمیشنا سیـم و میگو ییم که با او هستیم ونیستیم‌واز این رو ست که تاکنون سیمای شعر وا ند یشهٔ او را در خلـــوت‌آیینه یی چنا ن پا ك که چند وچو ـ نش را چو ن کتیبه یی خوا نا دربرا بر چشما ن ها بگذارد ،ننگرـ یسته ایم . وا گر برا ی را هیابی‌به‌جهان اوبه تلا شها یی دست‌میبازیم نه از سر نا آگا هی از پو یهٔ‌تاریخ‌است ، نه تحجر و نه خا نه نشینی در قلعه های‌کا غذین دفتر های‌کهن‌وا گر نیك بنگر ی این در نگ در برا بر تاریخ ،خود پو یشیســـت‌در همرا هی و همسو یی با تاریـخ.

بکت گفته است :تنها آ ن شا عرمیتوا ند در در گا ه زمان ایستـاده شود که معا صر آینده ی با شـــــد.جلال‌الدین محمد معا صر ما ســـت و حتی معا صر جها ن آینده‌نیزو‌تابا دو یر انگر آشیا نه ها ســـت، شعر او پاد ز هر رنجها ییســـــت‌که از ما ست‌و بر ما ست .

شعر او را بخوا نیم تا باورکنیم‌که خو رشید همچنا ن از مشـــرق میتا بد .

دیوا ن شمس را با ید به مثابـهٔ‌سر چشمهٔ بررسی در بارهٔ تخیـل و شگر د ها ی تصو یر پـرداز ی‌جلال الدین محمد و نگر ش و یژهٔ او به و ز ن و مو سیقی شعر درنظر گر فت .

گسترده گی آفا ق تخیل جـلال‌الدین محمد و بیکر انه گی بینشـــ
شا عرا نه‌او که میتوا ند آغاز وفرجا م را به هم بپیو ند دو تصویرهاـ
یی به پهنا وژر فاو تنو ع هستـــی‌بیا فر یند ، انگیزهٔ آ ن شده است‌که
شعرو ی از چشم انداز تخیـــل‌نیز رنگ و یژه یی دا شته با شد.
به قو ل پژو هند هٔیی «تا حد ی که‌بعضی از تصا و یر شعر او رابـی
آنکه گو ینده اش را بشنا سیـــم‌میتوا نیم کا ملا تشخیص د هیم که
از کیست .»(۱)

زیرا را بطه ها یی که میا ن‌اشیاو عنا صر هستی در تخیل او بـــر
قرار میشود ،دارای‌ویژه گیهاییست‌که در ذهن د یگــــر شا عـران
نمو نه آ نرا نمیتوا ن یا فت یا بـه‌د شو ار ی میتوا ن یا فت .

عنا صر سا ز ندهٔتصویر هـای‌شعر او بیشتر ینه از عنا صرناکرـ
انمند ، و سیع و جاو دا نی هستی‌استند نه‌ازاجزا ی‌کوچک‌و کرانمند.
او زیبایی‌را دربیکر ا نه گی میجوید‌وا ز همین رود ر تخیل ا وهموار ه
عنا صر پر عظمت هستی چـــو ن‌مر گ ،از ل وا بد عنا صر سازندهٔ
تصا و یر استنند . (۲)

ای رستخیز نا گها ن ای رحمت بی منتها
ای‌آتش‌افر و خته در بیشهٔ اند یشه هـــا

امروز خند ا ن آمد ی مفتاح‌زندان آمد ی
برمستمندان‌آمد ی چو ن بخشش و فضل خـدا

خور شید را حا جب تو یی امیدرا وا جب تو یی
مطلب تو یی‌طالب تویی هم منتها هم مبتـــدا

در سینه ها بر خا سته اند یشه‌را آرا سته
هم‌خویش‌حاجت خواسته‌هم خویشتن‌کردهروا(۳)

* * *

دزد یمه چو ن جا ن میروی اندرمیان جا ن من
سروخراما ن منی ای رو نق بستا ن مـــن
چو ن میرو ی بی من مرو ا ی جان جان بی تن مرو
وزچشم من بیرون مشوا ی شعلهٔ تا با ن مـــن
هفت آسما ن را بردر م و زهفت در یا بگذر م
چون دلبرا نه بگذ ر ی در جا ن سر گردان من
از لطف تو چو ن جا ن شده موزخو یشتن پنها ن شد م
ای هست تو پنها نشده درهستی پنهان من(٤)

در بخشی از غزلها ی جلال الدین محمد ـ اینجا و آن جا ـ عنا صـــر تصو یر ی شعر دیگرا ن را هم میتوان دید . و لی بید رنگ با ید افزود که او بر هریك از این عنا صـــرمهر و نشا ن و یژهٔ بار عا طفی مورد نظر خو د را که ازهستی شنا ســی و نحو ۂ نگر ش خا ص او بـــه جها ن هستی سر چشمه میگیرد، گذاشته است . از این رو ســـت که تصاویر تکرار ی شعر دیگرا ن در غز لها ی او پو یند ه گی و تحرك بیشتر ی دارد .

نرگس (نماد چشم)، سو ســـن (نماد سخنگو یی) و بنفشه (نماد سر در ر یبا نی و سو گوار ی درشعر او زند ه گی تاز ه یی یافته اند و خوا نند ه احسا س نمیکند که این، همان نر گس ، سو سن و بنفشهٔ فرخی و منو چهر یست زیـر ا درسروده ها ی آنا ن این نماد هابنیاد بیرو نی و آفا قی دا شتند و درشعر جلال الدین محمــــد بنیاد در ون نگرا نه وا نفسی دار ند . در فرا سوی این گو نه نماد ها ی فر خی و منو چهر ی جز ز یست گیا هـــی و مجاز ا انسا نی به چشم نمیر سد،

حا ل آن که در فر اسوی‌سو سن‌و بنفشهٔجلال الدین محمد انسان و زنده گانی انسا نی در تمام ابعادوهمهٔ پهنا و ری خو یش در بالـش و تموج است . (۵)

آب ز نید راه را هین که نگارمیرسد
مژده‌دهید با غ را بوی بهار میرسـد

راه دهید یار را آن مه‌ده‌چهارا
کزرخ‌نور بخش او نور نثار میـــر سد

چا ك شده است آسما نغلغـه‌ییست در جها ن
عنبرو مشك میدمد سنجق یار میرسد

رو نق با غ میرسد چشم وچراغ میر سد
غم بــه‌کنار ه میرود مه‌به کنار میرسـد

با غ سلام میکند سرو قیـــام‌میکند
سبزه‌پیاده میرود غنچه سوار میـــرسد

خلو تیا ن آسما ن تا چه شراب‌خورده اند
روح‌خراب ومست شد عقل خمـا ر میرسد

چو ن بر سی به کو ی ما خامشی‌است خو ی ما
زآنکه‌ز گفتگو ی ما گردو غبار میرسد(٦)

یکی از شگرد ها ی جلال الدین‌محمد در تصو یر پردا ز ی ،آفر ینش نو عی خا ص از تشخیص است‌تا همگو نی تشخیص ها ی شعراوبا تشخیص ها ی شا عرا نهٔ دیگر دراینست که در تشخیصها ی‌وی‌زنده گی وتحرك را به نحو نما یا نتری‌میتو ا ن د ید . ا گر شا عر ا ن‌دیگر موار د ی‌ا ز تشخیص راتا حـــداضا فه‌استعا ری بسیار فشرده‌یی آورده اند واز «دست روز گار » و«چشم آسما ن »سخني را نده اند

در تشخیصها ی او چیز هـــای‌دیگر ی را مینگر یم ، چیزها یـــی که به ما ا جا زه مید هند ا صطـــلاح‌تشخیص را تنها و تنها درمو ردکار های او به کار بر یم :

«پیش آ ب لطف او بین آتشی‌زانو زده »یا «گر غمی آید گلوی او بگیر »و یا :

خنك آند م که صلا درد هد آن‌سا قی مستا ن
که کندبر کف سا قی قدح باده سواری(۷)

گاهی جلال الدین محمد معا نی‌تجر ید ی را با تصو یر ها ی ویژهٔ خو یش مادی و ملمو س میســـازد.(۸)

و حتی غیر ملمو س ترین حالتهارا با سیما یی ما د ی و ملمو س به جلو ه می آرد :

صنما از آنچه خو رد ی بهـــل‌اند کی بما ده
غم‌توبه توی‌مارا تو به جر عه یی صفـــــاده
صنما ببین خزا ن را بنگر برهنه‌گا ن را
زشرا ب همچوا طلس به برهنه‌گا ن قباده

• • •

ای عشق تو مو زو ن تر ی یـاباغ وسیبستان تو
چرخی‌بزن‌ای‌ما ه نو جا نبخش مشتا قـــــان‌تو
ای خو ش مناد یها ی تود ر باغ‌شاد یها ی تو
برجای‌نان‌شادی خوردهرکس که‌شد مهمان‌تو

یا :

«چو آینه ز جما لت خیا ل‌چیـن‌بود م »
که امر ی د ید نی را در حوزهٔملمو سا ت در آ ورده است .(۹)

یکی دیگر از ویژگیهای تصاویر جلال‌الدین محمد همگونیهای صور خیال او با اسلوب تخیل سوررئالیستها ست. دستیابی بر این گونه صور خیال از راه تداعی معانی به نهج طبیعی و معمولی آن امریست امکان ناپذیر:

آب حیات عشق را در رگ ما روانه کن
آینهٔ صبوح را ترجمهٔ شبانه کن
ای پدر نشاط نو بر رگ جان ما برو
جام فلک نمای شو وز دو جهان کرانه کن
خیز کلاه کژ بنه وز همه دا مهابجه
بر رخ روح بوسه ده زلف نشاط شانه کن (۱۰)

یا: زهی سلام که دارد زنور دمبدم از

این نگرش – برای سلام دمی از نور تصویر کردن – زادهٔ لحظه های بیخویشتنی یا نگرش به فرا سوی واقعیت است. جلال‌الدین محمد خود بارها از بیخویشتنی در برابر هجوم این لحظه ها سخن رانده است.

باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم
وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم
روزی دو باغ طاغیان گر سبز دیدی غم مخور
چون اصلهای بیخشان از راه پنهان بشکنم
چون در کف سلطان شدم یکحبه بودم کان شدم
گر در ترازویم نهی میزان که میزان بشکنم
چون من خراب و مست را در خانهٔ خود ره دهی
پس تو ندانی این قدر کاین بشکنم آن بشکنم

گریبان گوید که هی بروی بر یرم جام می
در بان اگر دستم کشد من دست در بان بشکنم
ای که درون جان من تلقین شعرم میکنی
گر تن زنم خامش کنم ترسم که فرمان بشکنم (۱۱)

جلال الدین محمد یکی ازچند شناعریست که شعرشان زاده لحظه های بی خویشتنی و نگرش به فراسوی واقعیت است و از آن شاعرا نیست که به قول بکت بینش شاعرانه آنان با حافظه معمولی پیوندی ندارد. زیرا آدمی در هنگام کار گیری از حافظه معمولی دنباله رو حادثه ها در طول زمان است. این حافظهٔ غیر ارادیست که تسلسل و توالی زمان را به یکسو میافگند و در راه تداعی معانی و اشیا، یاد ها، نقشها، آواز ها و سیما ها در ژرفای گذشته ها فرو میرود و تجربه یی، یادی، نقش یا سیمایی را از آن اعماق فرا چنگ می آرد و به دست لحظهٔ معاصر میسپارد و بازهم به قول بکت تجربه ها و سیما های کهن را با لحظه های زیست خویش معاصر میسازد. در شعر جلال الدین محمد «شئی بیدرنگ با حریر اندیشهٔ عاطفی آراسته میشود و گذشته از این، آوا ها، حروف وواژه ها نیز به شئی مبدل میشود.» (۱۲) چیزی که آنرا چندین سده پس از اودر نوشته ها و اشعار جیمز جویس میبینیم. (۱۳)

پس از سر مستی همه این ناله بر آرند
قوقو بقو بقو بق بق بق قیقی

۱

من بندهٔ شمس الحق تبریز که میکرد
شقا بقـقا شق شققا شق شبق قیقـسی(۱٤)

* * *

عف‌عف عف همیزند ا شتر من‌زتف تفی
وع‌وع‌وع همی کند حاسدم از شـلقلقی
وع وع‌وع چه گوید م طفلـک‌مهد بسته را
دق دق‌دق‌همیرسید گوش مراز وق وقی
تن‌تن تن زرهره‌ا م پرده همیـزند نوا
دف‌دف‌دف‌ازینطرف‌پرده دبردرزرق‌رقی
دم دم دم همیدهد چون دهلم‌هوا ی او
خم‌خم‌خم‌کمند او میکشدم که عاشقی(۱۵)

خواجه نصیر الدین طوسی‌در اساس الاقتباس با بهـره گیری از بوطیقا چنین نوشتـه‌است :

«شعر محاکات به سه چیز کند:الف ـبه لحن و نغمه ، چه هر نغمتی محاکات حالی کند، مانند نغمت‌دوشت که محاکات‌غضب کنـد و نغمت حزین‌که محاکات حزن‌کند.ب‌ـ به وزن ، که‌هم محاکات احوال کند و به این سبب مقتضی انفعالات باشد در نفوس ،چه وزنی باشدکه ایجاب طیش‌ووزنی باشد که ایجاب‌وقار‌کند...‌.‌ج ـبه نفس کلام‌مخیل، چه تخیل محاکات بود و شعر نه‌محاکات موجود تنها کند ،بـل گاه بود که محاکات غیر موجودکند مانند هیئت استعداد حالـی متوقع یا هیئت اثری باقی‌از حال‌ماقی .»(۱٦)

کمتر شاعری این سخن خوا جه‌نصیررا چو ن جلال الدین محمـــد آگا هانه به‌کار بسته ودرآمیخته‌گی‌مو سیقی و زن و چگو نه گی معنی بهر ه جو یی از قا فیه ، رد یـــف تکر ار و موسیقی واژه‌هاوو زنهای گونا گو ن را در نظر دا شته است.

در این غزل که میخو ا هد خوا انند ه وشنوند ه را به دســـت افشانی و شا دی برا نگیزد ، مو سیقی قا فیه در سرا سر غـــزل طنین کف و د ف را انعکاس میدهد.

با دو سه ر ند عشر تی جمع‌شدیم‌این طر ف
چون شیتران ر وبه‌رو یوز ه نهاده در علـیـف
مست شو ندعار فا ن مطـــر بـمعر فت بیا
زودبگو ر با عیی پیش در آبگیـر د ف
باد به بیشه در فکن در سر سیرو بید ز ن
تاکه‌شوندسر فشا ن بید و چنا رصف‌به‌صف
از چپ ورا ست میر سد مســت‌طمع هر اشتر ی
چون‌شتران ازفگنده لب مست وبرآوریده‌کف
غم مخورید هر شتر ره نبـرد بدین ا غل
زانك‌به پستی‌اند و ما بر سر کو ه بر شر ف(۱۷)

در غزل دیگر ، سر شت پا کمردانی چو ن خود را در وزنی سبـك و با چه ز یبا یی‌بیا ن مینماید:

طبیبیمو حکیمیم طبیبا ن قـــدیمیم
شرابیم‌کبا بیم سهیلیم واد یمیـــــم
چو ر نجو ر تن آ ید چو معجون‌نجا حیم
چو بیماردل آیـــــد نگا ر یم و ند یمیم

طبیبا ن بگر یز ند چور نجـــوز نمیرد
ولی‌مانگر یز یم که ما یار کر یمیـــــم
شتا بید شتا بید که‌ما بر سپهر را هیم
جهان‌درخور ما نیست که ما ناز و نعیمیـــم
غلط رفت غلطرفت که‌این نقش‌نه ما ییم
که تن‌شا خ‌در ختیست و ما باد نسیمیم
ولی جنبش این شا خ هم ازفعل نسیم است
خمش‌با ش خمش‌باش‌هم آ نیم‌هم‌اینیم(۱۸)

جلال‌الدین محمد بیشتر بـــاردیفها یی که گا ه یك جمله است‌معنی را در انبو ه امـوا ج مو سیقی بـــه‌شگفتن می آرد .قا فیه های میا نی‌او وزن را به اجزا یی برا بر میشکندو هر بیت را تا پیش از آمد ن‌پارهٔ چهار م یاششم که شا مل قا فیـــه‌است با مو سیقی سه قا فیه در خور معنا ی نیمه مستقل آن بیت ،غنی‌میسازد و با موسیقی قافیـــــــه در پا یا ن بیت آن را به معنا ی کلی غز ل میپیو ند د .

نی‌نی برو مجنو ن برو خو شـرخوش میا ن خو ن برو
ازچون‌مگو‌بی‌چو ن‌برو زیراکه‌چو ن رانیست‌جا
گر قا لبت در خا ك شدجان‌تو بر افلاك شد
گرخر قهٔ‌توچاك شد جا ن ترا نبود فنـــــا

گا هی در آغا ز بیت از تکرارواژه یا عبا ر تی که‌فاعل یا موصوف یا نهاد جمله است بهره میگیردواین‌تکرار بر تأ ثیرمو سیقی قا فیـــه میا فزاید :

هیچ گل دیدی که خندد در جهان
کو نشد محبوس و بیمار قضا؟

هیچ کس دزدیده روی عیش دید
کو نشد آونگ بر دار قضا؟(۱۹)

ردیفهای در از غزلهای او با تکرار خود هم بر غنای موسیقی کلی شعر میافزایند و هم گاهگاهی جو هر برین شعر را به حریم ذهن خوانندهٔ و شنونده، نزدیک و نزدیکتر میسازند:

تا چند خرقه بردرم از بیم و از امید
در دشراب و اخرم از بیم و از امید

پیش آر جام آتش اندیشه سوز را
کاندیشه هاست در سرم از بیم و از امید

* * *

رندان سلامت میکنند، جان را غلامت میکنند
مستی ز جامت میکنند، مستان سلامت میکنند

غوغای روحانی نگر، سیلاب توفانی نگر
خورشید ربانی نگر، مستان سلامت میکنند

* * *

وآن رباب ی را بگو مستان سلامت میکنند
آن مرغ آبی را بگو مستان سلامت میکنند

و آن میر ساقی را بگو مستان سلامت میکنند
وآن عمر باقی را بگو مستان سلامت میکنند

و آن میر غوغا را بگو مستان سلامت میکنند
وآن شور و سودا را بگو مستان سلامت میکنند

ای مه زر خسار ت خجل ،مستان‌سلامت میکنند
و ی را حت و آرا م دل، مستا ن‌سلامت میکنند
ای جان جا ن وا ی‌جان جا ن ،مستان‌سلامت میکنند
ای توچنیزو صدچنا ن، مستا ن سلامت‌میکنند

که در حقیقت نو عی مثنو یست‌که همه مصر اعها ی آ ن ردیـــف «را بگو مستان سلامت میکنند»رادردنبا ل دار ند . و بیشتر ینهٔ‌ایـن ردیفها یا بر گردا نها ی ویژه‌ازچشم‌انداز معنی ،کار کرد مشخصـــی ندار ند و تنها از تر جیح و تکرارآنها نو عی لذت سما عی حا صـل میشود و جنبهٔ غنا یی شعررانیرومیبخشد :

ای نو ش کرد ه نیش را بی‌خویش کن با خو یش را
با خویش کن‌بس‌خو یش‌را،چیزی‌بده‌درویش‌را
امروز ا ی شمع آن کنم برنورتوجو لان کنم
بر عشق‌جان‌افشا ن کنم چیز ی بده درویش را

یکی دیگراز جلو ه های شورا نگیز مو سیقی در غز لها ی جلال‌الد ین محمد گو نه یی‌قا فیهٔ مر کـــب‌یا مضا عف است ، ما نند :

ای با غبا ن ای با غبا ن آمدخزان‌آمد خزا ن
بر شاخ‌و برگ‌ازدرد دل‌بنگر نشان‌بنگر نشان
ای با غبا ن هین گو ش کن‌نالهٔدر ختا ن نو ش کن
نو حه‌کنان‌از هر طر ف صدبی‌زبان صدبی‌زبان

گو نه یی دیگر از قا فیه ها ی مضا عف‌درغزلهای جلال‌الدین‌محمد، قا فیه ها ی میا نی یا دا خلی‌مضاعف استند در غز لها یی از نو ع:

یار مر ا غا ر مرا عشـــق‌جگرخوا ر مرا
یارتویی‌غار تو یی خـــوا جه نگهدارمرا
رو ح تو یی نو ح‌تو یی فا تـــح‌و مفتو ح تو یی
سینهٔ‌مشرو ح تو یی بر در اسرار مـرا
.

قطره تؤ یی بحر تو یی‌لطف‌تو یی‌قهر تو یی
قندتو یی‌زهر تو یی بیش میا ز از مـــــرا
حجر هٔخو رشید تو یی خا نـــهٔنا هید تو یی
روضهٔامید تو یی را ه ده‌ای یار مـــــرا
روز تو یی روز ه تو یی‌حاصل‌دریو زه تو یی
آب تو یی‌کوزه تو یی آب ده این بار مـــرا

دیده میشود .(۲۰)

بااینکه گرو هی‌از نقادا ن تصورمیکنند که تسلطمفهو مهای متداعی از قافیه مطلقا آزادی ا حساســـ وعواطف شاعر را سلب میکندواو رابه تنگنامیا فگند ، اما در شعرجلال‌الدین محمد ،چـــون شعردیگر ابر مردا ن پارین ماا‌ین‌تدا عـــــی‌ا حسا سها و عوا ط ف‌بی نظـــم و بی شکل را صو ر ت کا مل‌وشکل‌تما م میبخشند . و گا ه ممکن است که و جود یک‌قا فیه طر ح‌وسیمای‌کلی شعر را به صور تی‌جلوه‌گـــر سازد که از غا یت تنا سب وزیبایی‌حتی خود سرا یشگر نیز آنـــرا پیش بینی نکرد ه با شد .

پیر گا ستا لابر آنست که عمل‌تدا عی به وسیله آفر ینش همگو- نیها درتمام‌عرصه های هنربه اندازه‌یی ار ز شمند است‌که نقادا ن نا- آزموده حتی تصور ش را هم‌نمیتو انند کرد . (۲۱)

اند ر ه مو ر وا میگو ید :آیا هرگز شنید ه شد ه‌است که میکل آنژ از نا همو ار ی‌سقفی برای گچ‌بری‌یااز شکل عجیب قطعه مر مر ی شکوه سرداده باشد ؟بر عکس او از ایـــن‌تصا د فا ت بهر ه میجسته اســـت مثلا شکل عجیب قطعه مر مر ی درذهن او اند یشهٔ تاز ه یی را پد ید

آوردتا توا نشت تند یتن(بردهٔ هرزنجیر)را با بازو یی بالارفته‌وبازو
یی دیگر که به نحو غم انگیـــزی‌خمید ه است ،بسا زد . به همیـن
گونه کافی قافیه‌هم‌شنا عرزا به‌جستجوها ی تازه بر میا نگیــز د. (۲۲)
ز ســـو ی دیگر هر شعـــر زاستین در نخستین مر حلهٔ ابـــداع
والها م‌تنها و تنها یك آغا ز کــاراست که حتی خود شاعر نیـــز
از اینکه نوزاد انديشهٔ اش چسان‌خوا هد با لید آگا هی در ستی‌ندارد.
سپس در لحظه ها ی آفتا بی سرا یش و تغنی بدا ن تو جه میکندواز
پله ها ی تدا عی ذهنی خود بالاوبالاتر میرود به آن نقطهٔ مبهم الهام‌شده
میر سد .البته در شعرشا عر نمایان‌دیروز و امروز ، کا ر ابتذا ل به‌جایی
رسیده که هر قا فیه ما نند عمـــل‌ریا ضی به نتیجه‌و تصور وا حدی
میر سد . تدا عیها ی ذهنـــــی‌آنها تدا عیها ی ثا بت است به‌سان
همه عاد تها بدون اینکه شعوری ازار اد ه ها ی متقد م بر حر کا ت،در
کار با شدبه‌جریان میا فتد .

گو یی ادگار الن پو که میگفت: آن جوهری که در قا فیه ،به صور ت
عمد ه ودر نخستین لحظه ها روا ن‌خوا نند ه و شنو ند ه را از لـذت
آگنده میسا زد ، احسا س تناسب‌و در ك تساو یست . مثلاو قتـــی
که به یك قطعه بلور مینگر یـــم‌تساو ی و تنا سبی که میا ن سطوح
وزاو یه های آن و جود دارد ما راجلب میکند .اما آنگا ه که سطـــح
دو م این بلور را به نظر می آوریم‌لذت ما مضا عف میشود و هنگامی
که سطح سو م را میبینیم ســـه‌برا بر و هم براین قیا س تا بالاوبالا
تر ، قا فیه ها ی غزلها ی جلال‌الدین‌را که به سا ن زاو یه ها ی یك‌بنای
با شکو ه هستند ،در نظر دا شته‌است . نکته سزاو ار گفتن در بارهٔ

ردیفهای غزلهای جلال‌الدین محمد اینست که این ردیفها بیشتر ینه یك جمله تمام یا فعلهای کامل استند که سبب نوعی پویش در ساختمان شعر میشوند. او ردیفهای «اسمی» رابسیار اندك به‌کار برده‌است. در صورتی که بیشترین تنوع جویی شاعران همروزگار او در پهنهٔ ردیف، تنوع در به کار بردن ردیفهای «اسمی» است که این‌گونه ردیفها غالباً ساکن وایستا استند مانند ردیفهای «گل» و «شکوفه» و ... در شعر کمال اصفهانی و سیف الدین فرغانی و ... که بنا بر فقدان فعل از تحرك و پویش باز مانده اند. (۲۳)

این سخن را نیز از یاد نبریم که در تصویر طبیعت هم، بینش جلال‌الدین محمد بدیع تر و ژرفتر از شاعران همروزگار اوست. او بسیاری از عناصر طبیعت را از دید گاهی نو نگریسته است.

شب که جهان است پراز لولیان
زهره زند پردهٔ شنگولیان
ماه فشاند پر خود چون خروس
پیش و پسش اختر چون ماکیان (۲٤)

جلال الدین محمد و سعدی، شاعران همروزگارند. ولی نخستین بسیاری از تصویرها را برای اولین بار خود آفریده است ودومین با همه پایگاه والایی که در شعر دارد کمتر به آفرینش تصویری دست یافته است که در شعر پیش از او سابقه و ریشه نداشته باشد. (۲۵)

چیز ی که بیشتر سبب پویش‌وتند شدن وزنهاوموسیقی درغزلهای جلا ل ا لد ین محمد شد ه ، گرایش‌اوبه مو سیقی در و نی شعر را ست و گاهی‌جهت‌پویۀتصو یرهاو سیلان‌اند یشه‌در کالبد شعررا خود به‌خود همین مو سیقی در و نی و تو جه، به آن تعیین میکند .

اگر به غزل :

مرد بدم زنده شد م گریه بدم‌خند ه شد م
دو لت‌عشق آ مد ومن دو لت پا ینده شدم

بنگر یم بیت ها یی از نو ع:

گفت که تو زیر ککی مست خیالی‌و شکی
گول‌شدم‌هو ل شد م وز همه بر کنده شدم

گفت که تو شمع شد ی قبلۀهرجمع شد ی
شمع‌نیم‌جمع نیم دود پرا گند ه شـــــدم

در تجر بۀ آوا یی چه قد ر عوامل‌مشترك دارند واین از نو ع مـو-سیقی در و نی د ر شعر حافظ‌نیست‌زیر ا حا فظ ا سا س مو سیقی دا-خلی را غا لبا برا شترا ك ا صوا ت، صا متها و مصو تها نهاد ه است نه بر پا یه توااز ن عروضی وصرفی‌واژه ها .(۲٦)

تکرار در شعر جلال ا لدین محمدبه پا یه یی از ار ش وا عتبار رسیده است که گو یی‌باد نیای ذهنیی‌اپیوند ی گسست نا پذ یر دارد . در حا-لیکه بسا از شا عران بزرگ‌دیگراز آن گا هگا ه و تنها چون یـــك شگرد شعر ی وآنهم بعضا گسیخته‌از معنی بهر ه جسته ا ند .

ا گر بخو ا هیم از انواع‌تکرارهای‌او نمونه بیاوریم ، با ید بخش‌بزرگی از دیوا ن شمس را در پیش روبگذ اریم . در غز لها ی او تکرار واژه

را میبینیم وتکرار عبارت را وتکرارآوا ها را در آغاز ،میان وانجام واژه ها. گاهی تکرار برای تأکیدبه کار رفته است اما به شیوهٔرقص مستانهٔ آوا ها ، گویی معنی دردست افشانیو پایکوبی است ودر آن هنگام به سوی خواننده و شنونده لبخند میزند و شنونده یا خواننده در هر چرخش آن یکباردیگر لبخندش را میبینند:

بیا بیا که تویی جان جان جان سماع
بیا کـه سرو روانی به بوستان سمـــاع
برون زهر دو جهانی چودرسماع آیی
بیرون زهر دو جها نست این جهان سماع

وپنداری اینهمه تکرار، اشارتی به یگانه گی است تا در یابندهٔ شعر از جهان چندوچندین گانگی بدر آید و به حقیقت یگانه روی آرد :

با همه بیگانه ای و با غمش
آشنایی آشنایی آشنـــا
ای گزیده نقش از نقاش خود
کی جدایی کی جدایی کی جــدا
جزء جزء و تو فگنده بر فلـــک
ربنا یی ربنـــا یی ربنـــا

جلال الدین محمد به موسیقیمجرد هر واژه هم توجهیعمیق دارد. وزنها رانیز در پیوند با معنای کلیشعر یا چگونه گیهنجار روانیخویش در هنگام سرایش کوتاه یادر از ، کشیده یار قصان ،شادیا سنگین و روا یتگر ،اند یشه انگیزیا بیخودکننده بر میگزیند.درشعری که میخواهد از راز ناکی وشکوهنده گی شب های عاشقان عارف

و عاو فا ن عا شق ، سخن .به میان‌آرد واژه ها نر مند و قا فیه ،ردیف وز ن و صور خیا ل نیزهماهنگ:

آواز داد ا ختر بس روشن است امشب

گفتیم بیقرار و گا ن را به با من امد تا مشب

تا روز سلطغرجی در گرد شبراست و بخشش

تا روز گل به خلو ت با سوسن است امشب (۲۷)

در دیوا ن شمس ، بسیار ی از اوزا نی آ مده که شا ید در دیوا نهای دیگر شا عرا ن نیا مده ه با شد.زیرا جلال ا لدین محمد شیفتهٔ سماع و رقص بود ه و آهنگها یی که درگرما گر م سما ع مینوا خته غا لباً آهنگها ی شاد و پر تحر ك بود هکه حر کت ا صلی را در مو سیقی شعر سبب میشد ه است و دیگر این که او خود با مو سیقی آشنایی همه جا نبه دا شته ا ست و جا ی جا ی در ا شعار او نشا نه ها ی این آگا هی را میتوا ن یا فت .(۲۸)چنا نکه در غزلی :

بزن همه تا ر که یکتا گشتم مکن دو تا یی

یا پردهٔ((رها دی))یا پردهٔ رها یی

بیشتر ازبیست ا صطلاح مو سیقی را به کار برد ه است و چنان که نو شته اند خود درمو سیقی اختراعی نیز دا شته و جمع این خصوصیا ت روا نی در و جود او سبب شد ه است که وی اسا س شعر را ((در حو زهٔ شکل))برمو سیقی قرار د هد و دیگر عوا مل مر بو ط به شکل را در مید ا ن مقناطیسی مو سیقی شعر جذب کند . ».(۲۹)

اگر چه کمی پیشتر گفتیم که جلال الد ین محمد و ز نها را در پیو ند با معنا ی کلی شعرو چگو نه گسی هنجار روانی خو یش در هنگام سر-

ایش بر میگز یند ، و لی با ید بیادداشته باشیم که اگر شعر وا قعاً گفتار ا شرا ق آمیز خو ن شا عـر است ، از هما ن نخستین لحظۀ زا یش خویش باوزن خا ص خوددر ذهن او میشکو فد . گز ینش و زن وقتی پیش می آید که شعر زادۀ شهودناگهانی وغیر ا ختیار ی نا شی از احسا س نبا شد ، که در ایـــن صورت آ گا هی شا عر در گـز ینش و ز ن متنا سب ، مطر ح خواهد شد . جلال ا لد ین محمد از آن شا عرا ن انگشت شمار نیست که شعر شا ن باز نما ی او ج هیجا ن عا طفی و شو ریده گی رو حی نیست . در چنین حا لتی شعر ، چو نا ن آبی نیست که از چشمه ساری میجو شد و جــاری میشود . بنا بر این د شوار است که تصو ر کنیم او در سرودن پاره یی از اشعار خو یش نخست بــه نثر اندیشیده و سپس وزنی متنا سب برای آ ن بر گزید ه است . (۳۰)

مـا ز بـا لاییم با لا میـــرو یم

ما زد ریا ییم در یا میرو یـــــم

مـــا از آنجا واز اینجا نیستیم

مـــا ز بیجا ییم و بیجا میرو یـــم

همچو مو ج ازخود برآورد یم سر

بازهم در خود تما شا میرو یم (۳۱)

* * *

توبه گو شی گل چه گفتی که به خند ه اش شگفتی

به دهان نی چه داد ی که گر فت قند خا یی

تو به می چه جو ش داد ی به عسل چه نو ش داد ی

به خرد چه هو ش داد ی که کند بلند را یی

زتو خاکها منقش دل خاکیان مشوش
زتو ناخوشی شده خوش که خوشی خوشی فزایی (۳۲)

* * *

من هیچ نمیدانم من هیچ نمیدانم
این چیست که میدانم این چیست که میخوانم؟
گرز انکه همه آنم گهگاه چرا اینم
ورزانکه همه اینم گهگاه چرا آنم؟ (۳۳)

ـ ٥ ـ

جلال الدین محمد ، پیش از برخورد و آشنایی با شمس که در حقیقت تولدی تازه برای او ست شعر نمیسرود و پس از آنهم که در این هنر به فراز گاههارسید خویشتن را شاعر نمیخواند و به شاعری نمیبالید چنانکه در فیه ما فیه آمده است: ((مرا خوییست که نخواهم هیچ دلی از من آزرده شود. اینك جماعتی در سماع خود را بر من میزنند و بعضی یاران من ایشان را منع میکنند. مرا آن خوش نمی آید و صدبار گفته ام برای من کسی را چیزی نگویید. من به آن راضیم ، آخر من تا این دل دارم که این یاران که به نزد من می آیند از بیم آنکه ملول نشوند شعر میگویم ، و گر نه من از کجا شعر از کجا والله که من از شعر بیزارم و پیش من از این بدتر چیزی نیست.

همچنانك یکی دست در شکمبه کرده است و آن را میشوراند برای اشتهای مهمان . چون اشتهای مهمان به شکمبه است مرا لازم شد . آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا میباید و چه کالا ها را خریدارند . آن خرد و آن فروشد . اگر چه دون ترمتاعها باشد . . من تحصیلها کردم در علوم و رنجها بردم که نزد من فضلاو

محققان و نعول اند پیشا ف آیندتا برا یشان چیز های نفیس وغریب ودقیق عرض کنم ؛ حق تعالی چنین خواسته است .آنهمه علما را این جا جمع کرد و آن رنجها را اینجا آورد که من بدین کار مشغول شدم .چه توانم کردن ؟ در ولایت وقوم ما از شاعری ننگ تر کاری نبود .ما اگر در آن ولایت میما ندیم موافق طبع ایشان میزیستیم و آن میخواستیم که ایشان خواستندی ،مثل درس گفتن و تصنیف کتب وتذکیر و وعظ گفتن و زهد وعمل ظاهر ورزیدن .)) (۳٤)

در دیوان شمس نیز به نیکو نه اند یشه ها بر میخوریم :

رستم از ین نفس و هوا زنده بلا مرده بلا

زنده و مرده وطنم نیست به جز فضل خدا

رستم از این قول وغزل ای شه وسلطان ازل

مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا

قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب ببر

پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا

ای خمشی مغز منی پرده آن نغز منی

کمتر فضل خمشی کش نبود خوف ورجا

تا که خرابم نکند کی دهد آن گنج به من

تا که به سیلم ندهد کی کشیدم بحر عطا

مرد سخن را چه خبر از خمشی همچو شکر

خشک چه داند چه بود ترلللاتر للا

آینه ام آینه ام مرد مقالات نیم

دیده شود حال من ارچشم شود گوش شما

دست فشانم چو شجر چرخ‌زنان‌همچو قمر
چرخ‌من‌از رنگ‌زمین‌پاکتر ازچرخ سما(۳۵)

* * *

شعر چه با شد بر من تا که از آن‌لاف زنم
هست‌مرا فن دگر غیرفنون شعـــــرا
شعر چوا بر یست سیه من پس‌آن پرده چومه
ابرسیه‌را تو مخوان ماه منوربه سما(۳٦)

ـ٦ـ

کمتر شاعری سراغداریــــم‌که چون جلال الدین محمد ،شعرش با همه نمادین بودن خویشــ‌از سویی گزار شگر دوران سرـ اینده واز سویی دیگر بر گردان‌همهٔ دو را نها یا اگر سختگیرباشیم بسیاری از دوران‌ها باشد.

شعر او به‌سان طیفی‌از منحنیهای‌رنگینیست که منحنی‌خودیه پنداشت زیبایی شناسان از نخستین‌جوهرهای زیبایی و شکوهنده گی‌بـه شمار می آید.

او شاعر است ، عاشق اســت، عارف‌است، نو آوراست ،اندیشه گزار است و بت شکن است .وبه‌قول ستایندهٔ نام آورش نیکسن، آنکه با او میزید در فراتریــــن‌حد کمال میزید . زیرا ایــــن طیف دسترسی ناپذیر و لـــی‌هر لحظه در دسترس را با همـــه رنگها وابعاد آن ،در بر هه‌هــای‌گوناگون زمان از سقف هستی خویش آویخته میبینند .

او بدانگونه که هو گودر ستایش شکسپیر سروده است

هیچ قید و شرط ،هیچ مانعو حدوساحلی ندارد .**او خود را عرضـــه میکند ، میبخشد ، میپراگنـــده**،هستی خویش را بیش از حدپخش

میکند ولی هرگز تهی نمیشود همیشه پر است و باز خود را صرف میکند ، او مسروف نبوع است، او درون خود ابرها ، بادها و نوسانهاد ارد او بر نسیمهای وزنده تکیه میکند ، یا دشت تا امتداد نهایت بی نهایتها گرا می بادا

ای دریغا وقت خرمنگاه شد
لیک روز از بخت ما کوتاه شد
وقت تنگ است و فراخی این کلام
تنگ می آید بر او عمر دوام
نیزه بازی اندرین کوهای تنگ
نیزه بازان را همی آرد به تنگ

یاد داشتها :

۱ـ شفیعی کدکنی ، تخیل مولوی در غزلیات شمس ، نگین، ش ۱۰۷، سال نهم ، ص ۲۲۲.
۲ـ همانجا .
۳ـ دیوان شمس ، چاپ امیرکبیر ، ص ۴۹.
٤ـ دیوان شمس ،ص ۶۷۱.
۵ـ تخیل مولوی در غزلیات شمس ص ۲۳.
۶ـ همانجا .
۷ـ دیوان شمس ،ص ۱۰۴۳.
۸ـ تخیل مولوی در غزلیات شمس ،ص ۲۳.
۹ـ همانجا .
۱۰ـ دیوان شمس ،ص ۷۱٤.

۱۱ـدیوا ن شمس ،ص ۱،۶۶۱.
۱۲ـدیوا جنی، ر.ضا .طاهر.مس،ص ۱۵.
۱۳ـهما نجا .
۱۴ـکیا نوش، محمود، قدماو نقد اد بی ،ص۱۷۳.
۱۵ـ دیوا ن شمس ،ص ۱۱۹۴.
۱۶ـبه نقل از کیا نو ش ،قدماو نقد اد بی ،ص ۱۶۶.
۱۷ـدیوا ن شمس ،ص ۵۰۶.
۱۸ـدیوا ن شمس ،ص ۹۶۷.
۱۹ـبه نقل از قد ماو نقدادبی،ص ۱۶۸.
۲۰ـشفیعی کد کنی ، مو سیقی شعر در غزلیا ت شمس ،رهنمای کتا ب ، ش ۳ـ۲ـ۱ سا ل هفتم،ص ۷۵.
۲۱ـپیر گا ستا لا،زیبا یی شناسی تحلیلی ، تر جمهٔعلینقی وزیری ،ص ۶۰.
۲۲ـسخن شماره ٤،سا ل پنجم هگل هم میگفت :قا فیه جنبه فزـ یکی الفا ظرا از را ه جلب تو جه،به کلما ت نما یش مید هد .بـــی آنکه تو جهی به معا نی آنها دا شته،با شیم واین کیفیت صو تی وفزیکی متو جه احسا س است واز روان سرچشمه میگیر د نه از تعقل .
۲۳مو سیقی شعرد ر غزلیـا ت شمس .
۲٤ـدیوا ن شمس ،ص ۷۸۸.
۲۵ـاین غزل سعد ی را گو اهی آریم :

رها نمیکند ا یا م در کنـــــا رمنش
که داد خود بستانم به بو سه ازدهنش
هما ن کمند بگیر م که صید خاطر خلق
بدان همیکند و در کشم به خو یشتنش

و لیك دست نیارم زدن بدان سر زلف
که مبلغی دل خلق است زیر هر شکنش
غلام قامت آن لعبتم که بر قد او
بریده اند لطافت چو جامه بر بدنش
ز رنگ و بوی تو ای سرو قد سیم اندام
برفت رونق نسرین باغ و نسترنش
یکی به حکم نظر پای در گلستان نه
که پایمال کنی ارغوان و یاسمنش
شگفت نیست گر از غیرت تو بر گلزار
بگرید ابر و بخندد شکوفه بر چمنش
بدین روش که تو یی گر به مرده در گذری
عجب نباشد اگر نعره آید از کفنش
نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی
که بر جمال تو فتنه است و خلق بر سخنش
۲۶ـفراز گاه موسیقی درونی در شعر حافظ در مواردی از این گونه :
سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند
یا: شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تست
یا :گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا
چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
است که موسیقی درونی شعر از اشتراک صامتها و مصوتها پدید می آید.
۲۷ـقدما و نقد ادبی ، ص ۱۶۸.
۲۸ـموسیقی شعر در غزلیات شمس ص ۶۷.

۲۹ـهما نجا .

۳۰ـ تقی پور نا مدار یا ن ،تـــأملی در شعر ا حمد شا ملو ، صـــ ۲۹٤.

۳۱ـمکتب شمس ، گز یده یی‌از غز لها ی شمس،به اهتمام انجوی شیرازی ص۲۸۲ .

۳۲ـهما نجا ، ص ٤٥٥.

۳۳ـهما نجا ، ص ۲۹۲.

۳٤ـفیه ما فیه ، چا پ دانشگاه‌تهرا ن ص ۷٤.

۳٥ـدیوا ن شمس ، ص ص٦٤ـ٦٥.

۳٦ـ دیوان شمس ، ص ۱٥.

دو فرزانهٔ همروزگار
دو بینش ناهمگون

دو دَر خت تنا و ردر دو کرا نهٔرود
دست نیا یش بر آسما ن بلنــدکرد ماند
هر دو از یك رود بار آب مینــوشند
مر غا ن مها جر گا هی برشا خه‌یی از این و گا هی بر شا خه یــی از آ ن مینشینند .
ریشه ها ی آ نها در ژر فنا یروددر آغو ش هم فرو ر فته اند.
اما خدا یا !
چرا آنهارویا رو ی با هم سخن‌نمیز ننده
(از یك‌سرود کهن جا میکا یـــی)

سعد ی و جلال الدین محمـــــ همروز گار اند . سعد ی پیش ازآن که سد ۀهفتم هجر ی آغاز یا بـــ وسا لی چند پیشتر از آن که جلال الدین محمد در بلخ چشم به جهـــا ن بگشا ید در شیر از به دنیا آمـــد و زند ه‌گی پر باراوبیست سال‌دیگرپس از خا مو شی جلال الدین محمد هم درازا یافت.

در هما ن‌آوان که‌جلال‌ا لدین‌محمدبرا ی فرا گیر ی دا نش وآز مـون بیشتر رهسپار شام‌شده بود،سعدی هم در شا م میز یست و در د مشق وحلب وبعلبک‌به سیر انفس‌و آفاق‌سر گر م بود .

از شگفتیها ست که باو جـودهمروز گار بود ن و با اینکه در آن دو را ن نا م این دو فرزانۀ بزرگ‌در هر کو ی و بر ز ن سرزمینهای اسلامی بر زبا نها جاری بود در درکتا بها ی گرا نسنگی که از آنا ن به جا ی ما ند ماست‌هیچ گو نـــه‌اشاره آشکاربه‌دیدار و آشنا یـــی میان ایشا ن به چشم نمیخو رد .

گرو هی‌از پژو هشگر ان خواسته‌انداین این حکا یت از بـو ستـا ن سعد ی را گو اه دیدار سعدی‌وجلال‌الدین محمد وا نمود نما یند:

شنیدم که مرد یست پا کیـــزه‌بو م
شنا ساور هر و در اقصــــــــــا ی روم
من و چند سیا ح صحــــــرانـــو رد
برفتیم‌قا صد به دید ار مـــــــــــرد
سرو چشم‌هر یك ببو سیـد ودست
بـــه‌تمکین و عز ت نشا ندو نشســــت

زرش دیدم و زرع وشاگردرخت
ولی بیمر و ت چو بی بر درخت

به لطف سخن گر مرو مردبود
ولی دیگدانش عجب سرد بود

همه شب نبودش قرار وهجوع
ز تسبیح و تهلیل و منع از رجوع

سحر گه میان بست و در باز کرد
همان لطف و پرسیدن آغاز کرد

یکی بد که شیرین و خوش طبع بود
که با ما مسافر در آن ربع بود

مرا بوسه گفتا به تصحیف ده
که درویش را توشه از بوسه به

کرامت جوانمردی و نان دهیست
مقالات بیهوده طبل تهیست

ولی این تصویر، تصویر پارسانمای خشکمغز یست نه تصویر جلال الدین محمد که تا در قشر شکوهنده نام او بر پا ست وارثان گنجینهٔ فرهنگ ما خودرا یتیم احساس نخواهند کرد.(۱)

در مناقب العارفین افلاکی آمده است:

((...کرام اصحاب عظام روایت کرده اند که ملک شمس الدین هندی که ملک شیراز بود رقعه یی به خدمت اعنب الکلام والطف الانام شیخ سعدی اصدار کرده استدعا نمود که غزلی که محتوی بر معانی عجیب باشند از آن هر که باشد بفرستی تا غذای جان خود سازم.

شیخ سعدی غزلی نو از آن حضرت مولینا که در آن ایام به شیراز برده بودند و خلق به کلی ربودهٔ آن شده، بنوشت وارسال کرد و آن غزل اینست :

هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست

مابه فلك میرویم عزم تماشا کراست

ودر آخر قطعه اعلام کرد که در اقلیم روم پادشاهی مبارك قدم ظهور کرده است و این از نفحات سراوست، از این بهتر سخن نگفته اند و نخواهند گفت. مرا هوس است که به زیارت آن سلطان روم و روم را بر خاك پای مبارك او بمالم تامعلوم ملك باشد. همانا که ملك شمس الدین آن غزل را مطالعه کرد از حد بیرون گریه ها کرد و تحسین ها داده مجمع عظیم ساخته بدان غزل سماع ها کرد ندو تحف بسیار به خدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبت الامر سعدی به قونیه رسید و به دستبوس آن حضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شد و گویند که ملك شمس الدین از جمله معتقدان شیخ سیف الدین باخرزی بود . آن غزل را در کاغذی نوشته با ارمغانهای غریب به خدمت شیخ فرستاد تا شیخ در سر آن چه گوید .

جمیع اکابر شهر بخارا در بندگی شیخ حاضر بودند . چون شیخ آن غزل را مطالعه نمود، نعره یی بزد و بیخود شد . چندان شور ها کرده جامه ها دریده وفریادها کرد که در حساب نآید . بعد از آن فرمود :

زهی مرد خدا زنین ازهی شهسوار دین !

زهی قطب آسمان !زهی رحمت زمین!

الحق که کافهٔ مشا یخ ما ضی‌درحسرت دیدار چنین مـــــردی بودند . » (۲)

روا یت افلاکی را به چنددلیـــل نمیتوا ن سزاو ار پذیرش دانست:

نخست اینکه در پیرا مو ن سفرسعد ی به قو نیه هیچگو نه مد رکی که بتوا ن بدا ن با ور دا شت دردست نیست . (۳)

دو دیگر این که این ملک‌شمس‌الدین‌جز شمس الدین حسین صا حـــب دیوان که‌پس‌از واژگونی آل سلغرازسو ی ایلخا نا ن مغل بد ین کـــار گما شته شد کس د یگر ی نتواندبود . او ـ یه تا ریخ ۶۷۱ هجر ی‌به صا حب دیوا نی فا ر س گمارده‌شد.حا ل آنکه‌سیف‌الدین با خر زی‌که از شا گردا ن نجم الد ین کبر ی‌بودبه سا ل ۶۵۸*و بنا برروایتی هـــم به سا ل ۶۵۷ زند گی را پدرودگفته‌است . (٤)

نو یسندهٔ رو ضا ت الجنا ت‌ازعجا یب ا لبلدا ن چنین نقل کرده است :

((گو یندکه‌شیخ‌اهل‌طر یقت مصلح‌الدین سعدی شیرازی در او قا ت

---

*مفتی غلام سرو ر لاهو ری درخز ینهٔ الاصفیا ما دهٔ تا ریخ‌و فات‌ـ سیف الدین با خر زی را چنیـــن‌استخرا ج کرد ه است :

قا تل کفر شیخ‌سیف الدین یا فت چو ن از جهان‌به‌جنت‌بار
(کشف انوار) و (شمس انواراست)
سا ل تاریخ آ ن شـــهٔ ابـــرار
باز سرو ر بگو به ر حلت او
(سیف‌سیا ف ها لك کفار)(۶۵۸)

سیاحت به شهر مولینا رسیدودرموضعی که میانهٔ آن و خانقاه مولینا مسافتی بود ، فرود آمد و روزی در صدد آن شد که بر طریقه او غزلی بسرا ید . این مصراع بگفت : سر مست اگر در آیی عالم او غزلی بسرا ید . این مصراع بگفت :سر مست اگر در آیی عالم به هم بر آید . راه سخن بر وی بسته گشت و مصراع دوم را به نظم نتوانست کرد ، پس درمجلس سماع به خدمت مولینا رسید . اولین سخن که بر زبان مولینا گذشت این بود :

سر مست اگردر آیی عالم به هم بر آید
خاک وجود ما را گرد از عدم بر آید

و شیخ سعدی دانست که آنچه مولینا میگو ید از غلبهٔ حال است و عقیدت او به صفای باطن وی بیفزود .»(۵)

پذیر فتن این روایت نیز بسیاردشوار است . زیرا سعدی در همان آوانی که جلال الدین محمد به اوج نام آوری رسیده بود ازسفردورو دراز خویش به شهر خود بازگشت و تا هنگامی که خداوندگار بلخ جهان را پدرود گفت مجال سفر تازه نیافت .(٦)

اگر سخن عده یی از پژوهشگرانرا بپذیریم که سعدی دو بار به حجاز سفر کرده است ،دومین سفر او شاید هنگامی صورت گرفته باشد که مدتی از مرگ جلال الدین محمد میگذشت .آشکار است که درچنین سفری—حتی اگر بپذیریم که جلال الدین محمد هنوز زنده بود —سعدی نیازی به عبوراز قونیه نداشته است زیرا ((خط سیرشمالی در راه حج از تبریز ،دیار بکرو حلب میگذشت و آنگاه به سوی جنوب میرفت .»(۷) از سوی دیگر اگر چنین رویدادی در زندگی هر یک از این دوبزرگمرد صورت میپذیرفت بیگمان

در نو شته هاو سرود ه ها ی آنان باز تا بی گستر ده میبا فت . چه بسا که آ ن دو درکو ی و برزن دمشق یا خا نقا ه و در سگا ه ابن عربی بار ها چو ن دو نا شنا س از کنار هم گذشته با شند و لی بدا نگو نه که در آ ن سرود جا میکا یی آمد ه است ، هیچگا ه با هم رو یا رو ی سخن نگفته اند .

ـ۲ـ

کسا نی که غزل با شکو ه جلال الدین محمد با این سر آغاز را خوانده اند :

بنما ی رخ که با غ و گلستا نم آرزو ست
بکشای لب که قند فراوا نم آرز و ست

هنگا می که در دیوا ن سعد ی این بیتها را میخو ا نند :

از جان برون نیا مد ه جا نا نت آرزوست
زنار نا بریده وا یما نت آرزو ست

مرد ی نه ای و خدمت مرد ی نه کرد ه ای
وآنگاه صف صفهٔ مرد ا نت آرزو ست

برد ر گهی که نو بت ار نی همیز نند
موری نه ای و ملك سلیما نت آرزو ست

فر عو ن وار لاف انا ا لحق همیز نی
وآنگاه قر ب مو سی عمر ا نت آرزوست

شا ید بیند یشند که این بیتهای انبا شته از نیشخند و تعر یض پا سخیست به غزل یاد شدهٔ جلال الد ین محمد .

این غزل با اندك تفا و ت در پاره یی از بیتها در کلیا ت شمس نیز آمد ه است و لی بسیار ی از پژوهشگرا ن آنرا از سعد ی دا نسته

اند . (۸)

وا ما سخن بنـــــت الشا طی که گز ید ه یی از غز لهـــای سعدی را به تا زی بر گردا نده اســـت ، **بیشتـــــر پـــذ یر فتنیست** او بر آ نست که این غزل از سعدی نیست واین هم دلایل او :

۱ـ این غز لرا در کهنتر یـــن نسخه ها ی د یوا ن شمس میتـــوان یا فت .

۲ـ رو شها و شگرد ها ی شا عرانهٔ این غزل با شیو هٔ جلال الدیـــن محمد هما نند ی بیشتر دارد .

۳ـ از سعد ی خوشپین پا کیزه سر شت که ما نند سقر ا طبــــه انسا ن و پا یگا ه وا لای او عشـــق میور زد ، **به دور مینما ید که دربارهٔ** جلال الدین محمد بد ین زشتی سخن بگو ید و بخوا هد از سیما یی بدان تا بنا کی تصو یر ی چنین نفـــــر تبار تر سیم نما ید .

۴ـ با ید بیت سو م این غزل آن گو **نه با شد که در کلیات شمس ضبط** شد ه است نه در د یوا ن سعدی، زیرا در ا یـــــــن بیـــــت آیهٔ ((هب لی ملکا لاینبغی لاحدمن بعدی انك انت ا لو ها ب)) که در قر آن مجید از قو ل سلیما ن آ مد هٔ اشاره شده است .(۹)

ـ۳ـ

جلال الدین محمد از دو د ما ن بکر ی بلخ بود ونیا کا نش چو ن نیاـ کا ن سعد ی از ((عا لما ن دیـــن بودند .)) اووسعد ی هــــر دو در **آغا ز عمر از آمو ز ش و پرور ش** دینی بهر ه ور گرد ید ند .نصا ب آمو زشی ایشا ن نیز همگو نیهای زیاد ی دا شته است . ((آنچه را که سعد ی در شیراز و بغداد و دمشق می آمو خت همانند موادآموختی موـ لینا جلال الدین در بلخ و بغداد وشام و قو نیه بود .))(۱۰)

هر دو واز زبا ن واد بیا ت تازی بهرهٔ زیاد دا شتند و میتو ا نستند به آن ز با ن بنو یسند و شعر بسرایند .جلال الدین محمد بر زبان ترکی نیز تسلط دا شته و حتی عده یی ازمحققا ن بر آنند که او تا اند ازه یی به ز با نها ی لاتین و یو نا نی نیز آشنا بود ه است . (۱۱)

واین هم شوا هد ی که ایـــن محققا ن به آ نها استناد میورز ند:

هرا کلیت گفته است :((آب دریا پا کترین است و آلو ده ترین .برای ما هیا ن گوار ا ست و شفا بخش، برا ی آد میا ن نا گوار است وزیان آور . »(۱۲)

جلال الدین محمد عین این مطلب را بد ینگو نه بیا ن کرده است .

خلق آبی را بود در یا چو باغ

خلق خا کی را بود آ ن مر گ وداغ

همچنا ن در کتا ب ((تفکرا ت))مار کو س او ر لیو س ، اندیشه ور رو می چنین میخوا نیم :

((نور آفتا ب وا حد است ،اگرچه به و سیلهٔ دیوار ها ، کوهها وا نوا ع بیشمار ا شیا ی دیگرمتعددمیشود .

گوهرجهان نیزواحداست .اگرچه بین اجسام مختلف وویژهٔ بیشماری تقسیم گردد . رو ح وا حداست،اگر چه بین مو جودا ت وا شکـــال خا صی توزیع میشود .» (۱۳)

جلال ا لدین محمد این پند اشت نوا فلاطو نی را چنین افا ده میکند:

متحد بود یم و صا فی همچوآب

یك گهر بود یم همچو ن آفتا ب

چو ن به صور ت آمد آن نورسره

شد عدد چو ن سا یه های کنگره

این همسانی بیان و اندیشه چنین پنداشتی را در ذهن پدید می آرد که شاید او بر (بعضی از منابع تفکر یونان و روم به نحو مستقیم دست داشته است.) (۱٤)

گفته اند که سعدی نیز هنگامی که در طرابلس به دست صلیبیون اسیر شد، به مدد حافظهٔ نیرومند و ذهن پر توان خویش توانست در مدتی نه چندان دراز با مقدمات زبان لاتین آشنایی یابد. (۱۵)

جلال الدین محمد و سعدی در یک دوران معین تاریخی میزیسته اند و دو جامعه یی که ایشان در متن آنها زیسته، سروده و نوشته اند نیز از همگونیهای زیادی بهره ور اند. ولی این دو فرزانهٔ نامور هم در بینش شاعرانه و هم در بینشهای اجتماعی خویش ناهمگونیهایی شگفتی آور دارند، زیرا مگر نه این است که روانهای افراد، و احدهای روان اجتماعیست و لی ساده لوحانه خواهد بود اگر روان اجتماعی را حاصل جمع ساده روانهای افراد به شمار آریم.

—٤—

جلال الدین محمد و سعدی هردو از شگفتیهای جهان شعر اند. در بارهٔ بینش شاعرانه و روشهای ویژهٔ آنان در آفرینش ادبی، دفترها یی انباشته از تحقیق و پژوهش در دست است و از این رو نویسنده را آهنگ آن نیست که در این باب به درازا سخن گوید و خواستاران میتوانند بارو یکرد به آن دفترها در این زمینه آگاهی ژرف و همه جانبه به دست آرند.

در این بخش جلال الدین محمدو سعدی را تنها از چشم انداز تخیل وتصویر پردازی به گونه یی فشرده مورد مقایسه قرار میدهیم.

ازراپاوند گفته است: گروهی از شاعرانی بزرگ همانند دریانوردان محتاطی هستند که تنها در روزهایی که دریا از آشوب و طوفان تهیست، به سوی کرانه یی که آرزوی رسیدن به آنرا دارند، بادبان میافرازند. گروهی دیگر به دریانوردان جسور وماجراجویی همبسانی دارند که طوفان را بیشتر میپسندند زیرا در وجود آن تجسمی از طوفانهای درونی خودرا مینگرند. بیگمان سعدی از گروه نخستین و جلال الدین محمد از گروه دومین است.

پیوندهایی که میان اشیاًوعناصر هستی در تخیل جلال الدین محمد برقرار میشوند، ازویژه‌گیهایی بهره ور اند که در تخیل سعدی نمونهٔ آنها را نمیتوان یافت یا کمتر میتوان یافت. عناصر سازندهٔ تصویرهای شعر او بیشترینه از عناصر وسیع، جاودانه و ناکرانمند هستی استند. در تخیل او همواره عناصر پر عظمت و شکوهمند هستی چون زنده‌گی ومرگ، ازل و ابد، دریا بارهای غرنده وطوفانها کهکشانها و کوهسارا ن، سازنده و پردازندهٔ تصاویر استند. دربخشی از غزلهای دیوان شمس عناصر تصویری شعر شاعران دیگر را هم میتوان دید ولی جلال الدین محمد بر هر یك از این تصاویر مهر و نشان ویژهٔ هستی شناسی و نحوهٔ نگرش خاص خویش را نهاده است. نرگس و سوسن و بنفشه شعر سعدی وشاعران پیشین در قلمرو شعر او زنده‌گی و شکل و سیمایی تازه میابند. در سروده های سعدی این نماد

ها بنیاد بیرو نی و آفا قــــــــی دار ند ودر شعر جلال الدین‌محمد بنیا د در و نی وا شرا قی .

در یای خرو شا ن تخیل جلال الدین محمد همه چیز را با خودمیبرد بینش شا عرا نۀاو با حا فظـــــۀمعمو لی پیو ند ندارد . زیر انسان در لحظه ها ی کا ر گیر ی از حا افظۀ معمو لی د نبا له رو حاد ثـــه ها در طو ل زما ن ا ست این‌حافظۀغیر ار اد یست که تسلسل‌و توا لی زما نرا به یکسو میا فگند وازراه‌تداعی معا نی اشیا ، یاد ها ، نقشها، آوا هاو سیما ها، درژرفای گذشته‌ها فر و میرود و تجر به یی ، یادی، نقش یا سیما یی را از آن اعماق‌فرا چنگک می آرد او به دست لحظۀ معا صر میسپارد . در شعر او آواها ، واژه ها ، حر فها به اشیــأ و اشیا به آوا ،واژه و حر ف مبـــدل‌میشو ند .بینشی‌که چند سده‌پسا ــ نتر در با ختر زمین در شعر ونو شتۀکسا نی چو ن سن ژو ن پرس و جیمز جو یس را ه یا فت :

ای آفتا ب سرکشا ن‌با کهکشان‌آمیختی
ماانندشیروا نگبین با بند ه گا ن آمیختــــــی
یاچون شراب جا نفزاهر جزوراداد ی طر ب
یاهمچوبارا ن کر م با خا کدا ن آمیختــــــی
ای دو لت و بخت همه ،دزد یده‌ای‌ر خت همه
چالاک‌رهزن آمد ی با کار وا ن آمیختـــــی
چرخ‌و فلك ره میرود تا تور هش‌آمو ختی
جان‌وجها ن بر میپرد تا با جهان آمیختی

* * *

ای رستخیز نا گها ن ای رحمت بی منتها
ای آتش افرو خته در بیشهٔ اند یشه ها
امروز خندا ن آم دی مفتاح زندان آمد ی
بر مستمندان آمد ی چو ن بخشش و فضل خدا
خورشید را حا جب تو یی امیدرا وا جب تو یی
مطلب تو یی طا لب تو یی هم منتها هم مبتدا
در سینه ها بر خا سته ،اندیشه را آرا سته
هم خویش حا جت خواسته هم خو یشتن کرده روا

جلال ا لدین محمد معا نی مجرد را با تصو یر های ویژهٔ خو یش مادی و ملمو س میسازد و حتی غیر ملمو سترین حا لتها را با سیمای مادی و ملمو س به جلو ه می آرد. گو نه ها ی خا صی از تشخیص می آفر یند که در آنها زند ه گی و تحر ک را به نحو نما یان تری میتوان دید و گا هی هم صبور خیال او با تخیل سو ریا لیستها نزد یکی و همسا نی دارد .(۱٦)

صنما از آ ن چه خو رد ی بهل اند کی به ما ده
غم تو به تو ی ما را تو به جر عه یی صفاده
صنما ببین خزا نرا بنگر بر هنه گا نرا
زشراب همچو ا طلس به بر هنه گا ن قباده

• • •

ای خو ش منا د یها ی تو در با غ شاد یها ی تو
بر جای تان شادی خورد هر کس که شد مهمان تو

• • •

آب حیا ت عشق را در رگ ما روانه کن
آینهٔ صبو ح را تر جمهٔ شبا نه کن

ای می بترم از تو ، من باده‌ترم از تو ,
پر جوشتر م از تو آهسته که سر مستم

* * *

من آب آب و با غ با غـــم ای جان
هزاران ار غو ا ن را ار غـــــوا نم

به این مصرا عها تو جه کنید :

چو ن ذره رسن با زم از نوررسن سا ز م
زهی سلام که دارد زنوردمب دراز
پیش آب لطف او بین آتش زانوزد •
من نور خو رم که قو ت جـــان است

از این د ستة مثا لها در دیوان شمس فراو ا ن میتوا ن یا فت.
واما شعر سعد ی با تصا و یروا شیأ نمی آمیز د و به دنیا ی ناخود۔ آگا ه انسا ن و نمود ها ی اشراقی ذهن او را ه نمیبرد . سعد ی اند۔ یشه خو یش را به سو ی حلول دراشیأ و تصا و یر و خر کت مستقیم به سو ی اشیأو تصاو یر به پیشـــ نمیتا زا ند . توا نا یی سعد ی در این است که میتوا ند معا نی را درعبارات سا ده و آسا ن بیا ن نماید. چیر ه د ستی او در بیا ن چنـــدان است که اند یشه ها ی بسیار عادی و متداو ل به هیچ رو ی در شعروی معمو لی و مبتذل جلو ه نمیکند.
ضرو ر ت شعر ی یا به تعبیـــر نو یسندهٔ چارمقاله «مضایق سخن» که شعر بسا از شا عرا ن بزرگـــ را «به نار سا یها ی معنو ی و لفظـــی آ غشته است ، در شعر سعد ی چندان بـــــه چشم نمیخو رد . »(۱۷)
سعد ی باهمه پایگاه والای که درجهان شعر دارد ،کمتر به آفرینش تصو ـ

یر ی د ست یا فته است که درشعرپیش از او پیشینه و ریشه یی ند- اشته با شد .

یکی از غز لها ی سعد ی را گواه میآریم :

یك ا مشبی که در آغو ش شاهدشکر م
گر م چوعود بر آتش نهند غم نخـــــورم

ببند یك نفس ای آسمـــا ندریچهٔ صبح
بر آفتاب که ا مشب خو ش است با قمـــرم

ندا نم این شب قدر است یـــا ستارهٔ روز
تویی برا بر من یا خیا ل در نظـــــرم

بد ین دو د یده که ا مشب تراهمی بینم
دریغ باشد فرداکه دیگر ی نگـــــرم

روا ن تشنه بر آسا ید از کنارفرا ت
مرافرا ت ز سر بر گذ شت و تشنه ترم

سخن بگو ی که بیگا نه پیش ماکس نیست
به غیرشمع و همین سا عتش ز بان ببرم

میا ن ما به جز این پیرهن نخواهد بود
وگرحجا ب شود تا به دا منش بدرم

مگو ی سعد ی از این در د جا ن نخوا هد برد
بگو کجا بر م آن جا ن که از غمت ببرم

بار ی تخیل سعد ی خلاف تخیل جلال الد ین محمد تنها دو بعد دارد یعنی دو بعد سطح را ودر بساموارد فا قد بعد عمق است . سعدی هنگا- می که در ستا یش آفر یده گارسخن میزند ، نمود ها ی قد ر ت بیکرا ن او رابد ین نحو بیا ن میکند.

آن صا نع لطیف که‌بر فر ش‌کاینا ت
چندین‌هزار صور ت الوا ن نگار کـــرد
از چو ب خشك میو ه و در نــی‌شکر نهاد
وزقطره‌دا نه‌در پرشا هـــــو ار کـرد

یا :

جا نور از نطفه میکند شکــر ازنی
بر گــــ‌تراز چو ب خشك و میو ه زخــارا

ولی جلال الدین محمد تقریباعین‌مطلب را با تصو یر ها ی‌در خشنده واوج‌گیرنده چنین بیان مینما ید:

ای بر گ قو ت یا فتی تا شاخرابشکا فتی
چو ن رستی‌از زندان بگوتاما دراین حبس‌آن‌کنیم
ای سرو بر سر ور زد ی تا اززمین سربر زد ی
سرو ر چه‌سیر آموختت‌تاماهم‌دراین سیر،آن‌کنیم
ای غنچه گلگو ن آمد ی وزخــویش بیرو ن آ مد ی
با ما بگوچو ن آمدی تا ما ز خود خیزان‌کنیم
آن رنگ عبهر از کجا و آن بوی‌عنبر از کجا ؟
وین‌خانه‌را در از کجا ؟تا خد مت دربان‌کنیم

اگر بخواهیم در با ب مقا یســهٔدو کتا ب بزرگــ و بلنــدآواز ۀ مثنو ی معنو ی و بو ستا ن ،سخن‌به میا ن آریم با ید بگو یيم که‌بو ـ ستا ن با همه اند یشه ها ی‌پربهای‌انسا نی که در آ ن بیان شده‌است، از نگا ه غنا ی اندیشه ،آزاداند یشی ، تعلیلها و تحلیل ها ی ژرف فلسفي هر گز با مثنو ی معنــو ی‌همسر ی نتوا ند کرد . د یالکتیك

عرفانی جلال الدین محمد که بیشتر در کتاب عظیم مثنوی متجلی شده است بیگمان ستیغ شعر عرفانی و فلسفی ماست . تضاد، حرکت تکاملی نفی و پویهٔ جاوید هستی و اندیشه های نوافلاطونی و پایان ناپذیری هستی در هیچ یك از دفترهای کهن ما بدین ژرفا و گستردهگی بیان و تفسیر نشده است، حال آنکه سعدی نخواسته است از مرز اندیشه های شعر یان گامی آنسو تر بگذارد ، زیرا آشنایی وی با فلسفه بدان پایه نبوده است که بنیاد پیشند او ریهای او را به تزلزل آرد . سعدی گاهگاه بنا بر بهره ور بودن از یك فرهنگ غنی و سیر در انفس وآفاق، اندیشه های عمیق عرفانی و فلسفی را در شعر خویش منعکس ساخته ولی براین مواضع فکری ایستادهگی نشان نداده است. جلال الدین محمد همواره بر پایهٔ یك نظام معین فکری و عاطفی سخن رانده است . اگر در مثنوی در چند جای معین تناقضهایی در اندیشهٔ او به چشم میخورد ، میتوان گفت که در دیوان شمس تناقض به گونه مطلق وجود ندارد. در حالی که شعر واندیشهٔ سعدی در بسا موارد با تناقضهای شگرف رو به رو شده است .

ـ٥ـ

هنگامی که ابواحمد عبدالله ملقب به المستعصم بالله سی و هفتمین خلیفه دودمان عباسی بر قلمرو گسترده امپراتوری عباسی فرمانروایی داشت ، وضع قلمرو و در اوج آشفتهگی و نابسامانی بود ، اما خلیفه بدین آشفتهگیها نمیاندیشید وروزهاو شبها را به همسخنی کنیزکان، دلقکان و شعبده بازان میگذرانید.

هلا کودرپا یان سا ل ٦٥٥هجری‌بربغداد تاخت ودر یازد هم محـرم ٦٥٦ بر آن شهر د ست‌یا فت او پس از گشا یش بغداد د ستورداد مستعصم را در نمد ی پیچند و چندان بما لند که جا ن بسپارد وایـن د ستور به کار بسته شد .

این رو یـداد سعد ی را اندوهگین سا خت و در سو گـــک خلیفه و نزد یکانش چکامه‌یی‌سرود.

اینك چند بیتی از آن چکا مه.

آسما نرا حق بود گر خو ن‌بگرید بر زمین
برزوال‌ملك مستعصم امیر ا لمو منیـــن

ای محمد گر قیا مت میبر ا ری سرزخا ك
سربرآوروین قیا مت در میا ن خلـــق بین

و ر که گر بر خو ن این پا کـــان‌فرود آید مگس
تاقیامت‌درد ها نش تلخ گردد انکبیـــــن

بعدازاین آسا یش از دنیانشایدداشت چشم
قیردرانگشتری‌ما ند چـــو بر خیز د نگیـــن

سعد ی در بار ۀ این حا دثه‌قصیده‌یی هم به ز با نی عر بی سرو ده که بیت آغا ز ین آ ن چنین ا ست:

جست بجفنی ا لمد ا مع لاتجری
فلماطغی الماءاستطال علی السکر(۱۸)

جلال ا لدین محمد در این بـاره‌گفته ا ست :

گر چه یك بغداد و یرا ن کرده‌شد
هرطرف‌بغداد ها بنیاد کــــــــرد

ابلها ن گفتند شهر داد رفت
عاشقان گفتند با لله داد کرد
بر هوا ر قصا ن بو د شقه علم
رقص برشقه ا ست آ ن نی باد کرد(۱۹)

دراین جا میتوا ن با آ ن تاریخ نو یس نا مور که به طنز گفته بود: لاحیا فی التا ریخ همد ا ستان شدو گفت که دا وری سختگیرانه تاریخ رودر رو ی سعد ی بزرگو ارمیا یستد و نو حه سرا یی او را بیجا و نا روا میدا ند و شعر جلال الدین محمد را چو نا ن کتیبه یی بر گنبر گا ه خو یش قرار میدهد تاهمه گاه بدا نند که از کدا مین سو ی با ید ر فت .و آیادربارهٔ دود مان عباسی داور ی یعقوب لیث آن رو یگر زاده عیار سیستا نی که نه پهلوا ن پهنهٔ دا نش و فر هنگ است و نه هم آورد سعد ی ، بیشترا ستوار و پذ یر فتنی نیست؟

در تا ریخ سیستا ن میخوا نیم :«دو لت عبا سیا ن بر غدر و مکر بنا کرد ه اند . نبینی که با بو سلمه و بو مسلم وا ل برا مکه و فضل سهل با چند ا ن نیکو یی که ایشا نرا ا ند ر آ ن دو لت بود ، چی کردند ؟کسی مباد که برا یشا نا عتماد کند .» (۲۰)

یاد دا شتها و پا نو یسها:

(۱) گفته ا ند که این شعر سعدی در با ر ۀ با با اسحق مشهور به بابارسو ل که در آما سیه (از بخشها ی طرا بو زان)میزیست وبعد ها یکی از شا گر دا ن او به نام حاجی محمد بکتا ش (در گذشته به

سال ۷۲۸ هجری تأثیر اندیشه‌های حروفیان، گروه بکتاشیه را تشکیل بخشید، سروده شده است.

۲ـ مناقب العارفین، باتصیحیح و حواشی و تعلیقات تحسین یازیجی، انقره: ۱۹۶۱ ص‌ص ۲۶۶ ـ ۲۶۷.

۳ـ محیط طباطبایی، «مولوی وسعدی»، راهنمای کتاب، شماره های ٤ـ٦، سال ۱۹، ص‌ص ۲۹۱ـ۲۹۲.

٤ـ بدیع الزمان فروزانفر، رساله در تحقیق احوال وزندگانی مولینا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، ص ۱۳۹.

۵ـ همان ص ۱۳۹.

٦ـ مولوی و سعدی ص ۲۹۰.

۷ـ همان ص ۲۹۱.

۸ـ رساله در تحقیق احوال وزندگانی مولینا ... ص ۱٤۰.

۹ـ شیواها ماورانی، «جدال سعدی با مولوی»، ناقوس، ش ۲، سال اول، ص ص ۳۱ـ۳۳.

۱۰ـ مولوی و سعدی ص ۲۸۵.

۱۱ـ رك به: باکاروان حله، تالیف عبدالحسین زرین کوب، ص ۲۱۵. و جهانبینیها و جنبشها...نوشتهٔ احسان طبری ص ۳۰۰.

۱۲ـ جهانبینیها و جنبشها ص ۳۰۰.

۱۳ـ همان ص ۳۰۰.

۱٤ـ همان ص ۳۰۰.

۱۵ـ بهار واد ب فا رسی ، ج۱،ص ۱۴۳ .

۱٦ـ رك به:م .سر شك ،«تخیل‌مو لو ی در غز لیا ت شمس »،نگین ،ش ۱۰۷ ، سا ل نهم ص‌ص ۲۲ـ۴۲.

و . ب. « طیفی از منحنی هـــای‌رنگین »هنر ، ش ۱، سا ل سـوم، ص‌ص ۱۰ ـ۱۷ .

۱۷ـ با کار وا ن حله . ص ص۲٤٤ـ۲٤٥ .

۱۸ـ اد و ارد بر اون ،از سعد ی‌تا جا می ، تر جمه علی‌ا صغر حکمت ،ص ۱۵۰.

۱۹ـ هما ن ص ۱۵۰.

۲۰ـ تاریخ سیستا ن، ص صـــ۲٦۷ ـــ۲٦۸ .

« دژهـــو شـــر بـــا »

و

«بربادی خانواده آشر»

خا ور شنا سا نرا گا هی دربر رسی دفتر ها ی کهن اد بیات وعر- فا ن خا و ر ز مین لغز شها یـــی د ست مید هد بس بزرگ وشگفتی زا .

دا نیل فنل Daniel Finell خاور شنا س نار و یژی در رسالۀ (قصر زرین)نو شته است که میان دا ستا ن قلعۀ ذات ا لصور (د فتـــر ششم مثنو ی جلال ا لدین محمد)و بر باد ی خا نواده آشر نو شتــۀ اد گار آلن پو (۱۸۰۹ــ ۱۸٤۹)نو یسنده ه امر یکا یی ، همسا نیها ی فراوا نی میتوا ن یا فت .(۱)

اینک به بررسی فشرده یی از این دو داستان میپردازیم تا آشکار شود که داوری این پژوهشگر تا کدام اندازه بی پایه و نا استوار است .

۱ـ داستان دژ هوش ربا (قلعهٔ ذات الصور)

«حکایت آن پادشاه و وصیت کردن دو پسر خویش را که در این سفر در ممالک من فلان جا چنین ترتیب نهید و فلان جا چنین نواب نصب کنید ، اما الله الله به فلان قلعه مروید و گرد آن مگردید.»
(مثنوی ، چاپ امیر کبیر ،ص۱۲۱۷)

بود شاهی شاه را بد سه پسر ‌ ‌ ‌ هر سه صاحب فطنت و صاحبنظر
هر یکی از دیگری استوده تر ‌ ‌ ‌ در سخا و در وغا و کر و فر
عزم ره کردند آن هر سه پسر ‌ ‌ ‌ سوی املاک پدر رسم سفر
در طواف شهرها و قلعه‌هاش ‌ ‌ ‌ از پی تدبیر دیوان و معاش
دستبوس شاه کردند و وداع ‌ ‌ ‌ پس به ایشان گفت آن شاه مطاع
هر کجا تان دل کشد عازم شوید ‌ ‌ ‌ فی امان الله دست افشان روید
غیر آن یک قلعه نامش هش ربا ‌ ‌ ‌ تنگ آرد بر کله داران قبا

الله الله زان دژ ذات الصور
دور باشید و بترسید از خطر
رو وپشت برجهاش وسقف وپست
جمله تمثال ونگار وصور تست
هین مبادا که هوستان رهزند
که فتید اندر شقاوت تا ابد
از خطر پرهیز آمد مفترض
بشنوید از من حدیث بیغرض

پسران پس از شنیدن پند های پدر در راه سفرگام نهادند. ازروستا ها، شهر ها و بیابا نها گذشتند ولی چون بازدارش پادشاه آنانرا به دیدن دژ هوشربا و شگفتیهای آن برانگیخته بود، اندرز های او را از یادبردندو رهسپار دژ هوشربا گردیدند.

چون شدند ازمنع ونهیش گرمتر
سوی آن قلعه برآوردند سر
برستیز قول شاه مجتبی
تا به قلعهٔ صبر سوز هشربا
آمدند از رغم عقل پند سوز
در شب تاریك بر گشته زروز
اندران قلعه خوش ذات الصور
پنج در در بحر و پنجی سوی بر
زآن هزاران صورت و نقش ونگار
میشدند از سوبه سوخوش بیقرار
زین قدحهای صورکم باش مست
تا نگردی بت تراش وبت پرست

شا هز اده گا ن در دژهو شر بابه‌تصو یر ی بر خو رد ند وسخت‌فر- یفته شد ند . اما ند ا نستند آن تصو یر با ز تا ب‌ز یبا یی کدامین خور اشید رو ست :

این سخن پا یا ن ندارد آن‌گروه
صو ر تی د ید ند با حسن وشکوه

در خمو شی هر سه‌را خطرت‌یکی
لیك زین رفتند در بحر عمیـــق

کرد کار خو یش قلعهٔ هشر بـــا
هر سه را ا ند ا خت در چا ه بـلا

تیر غمز ه دو خت د لرابی کمـان
الاما ن وا لاما ن ا ی بی امـــان

عشق صورت در دل شهزاده‌گان
چون خلش میکرد ما نند سنـان

اشك میبا ر ید هر یك همچومیغ
دست میخا یید و میگفت ای دریغ

ما کنو ن د ید یم شه زآغاز دید
چند ما ن سو گند داد آ ن بی‌ندید

در این هنگا م پیر دا نا که همه‌رازها را با چشم نها ن بین خو یش‌بی پرد ه میتوا نســـــت دیــــدوهمه آوا ها را نه با گو ش که‌از راه سرو ش میتوا نست شنید ، به‌آنان‌گفت :

گفت نقش رشك پرو ینست‌این
صور ت شهزاده چین ا ست این

همچو جان‌وچون جنین‌پنها نست‌او
در مکتم پرد ه وا یو ا نست او

سوی او نه مردره دارد نه زن
شاه پنهان کرده اورا از فتن
غیرتی دارد فلك بر نام او
که نپرد مرغ هم بر بام او
وای آن دل کش چنین سودا فتاد
هیچ کس را این چنین سودا مباد

شاهزادگان را غمی تلخ و جانکاه چنگ در جان فرو برد :

هر سه در یك فکر و یك سودائیم
هر سه ... یك رنج و یك علت سقیم
در خموشی هر سه را خطرت یکی
در سخن هم هر سه را حجت یکی
یك زبانی اشکریزان جمله شان
بر سر خوان مصیبت خونفشان

سرانجام برادر مهتر برادران خویش را به خویشتن داری و شکیبایی اندرز میدهد :

آن بزرگین گفت ای اخوان خیر
ما نه نر بودیم اندر نصح غیر
از حشم هر که به ... داری گله
از بلا و فقر و خوف و زلزله
ما همی گفتیم کم نالان از حرج
صبر کن کالصبر مفتاح الفرج
این کلید صبر را اکنون چه شد
ای عجب منسوخ شد قانون چه شد

نوبت ماشد چه خیر ه سرشدیم
چو ن ز نا نز شت‌در چادر شدیم
ای خر د کو پند شکر خـا ی‌تـو
دو رنست این‌د مچه شدهیهای‌تو
و قت پند د یگرا نی ها ی های
دز غم خود چو ن ز نا نی وای وای
چون به درد دیگرا ندر ما ن بدی
درد مهمان تو آمد تـــن زد ی

پس از چندی برادر ا ن سه گانه رهسپا ر چین میشو ند و روز گاری را در شهر ها ی گو نه گو ن آن‌سر زمین به‌آواره گی‌سپری میکنند:

این بگفتند وروان گشتنـد زود
هر چه‌بودا ی یارمن‌آ ن لحظه‌بود
صبر بگز یدندو صد یقین شدند
بعد از آ ن سو ی بلاد چین شدند
وا لدین و ملك را بگذا شتنـد
را ه معشو ق نها ن بر ا شتنـد
همچو ابرا هیم ادهم از سر یر
عشقشا ن بی پا و سر کردوفقیر

روز گار ی سپر ی کرد ید و شاه‌زاده گا ن به تختگا ه شهر یار چین رسید ند .اما برادر مهتر را جامـهٔ شکیبا یی قبا شده بود. برادران را پدرو د گفت و رو به ا یوانشاه‌نها د . :

آن بز رگین گفت ای اخوا ن من
زا نتظار آ مد به لب این جان‌من

۱۷ با لی گشته ام صبر م نما ند
مر مرا این صبر در آتش نشاند
طا قت من ز ین صبور ی طاقشد
وا قعه من عبر ت عشا ق شد
من ز جا ن سیر آمد م اندر فراق
زنده بودن در فر ا ق آ مد نفاق
آن دو گفتند ش نصیحت درسمر
که مکن زا خطار خود را بیخبر
وا ی آ ن مر غی که نار و بیده پر
بر پرد در او ج وافتد در خطر
در زما ن بر جست کا ی خو یشان وداع
انما الد نیا و ما فیها متاع
پس برو ن جست او چو تیر ی ازکمان
که مجا ل گفت کم بود آ ن ز مان
آنـد ر آمد مست پیش شاه چین
زودمستا نه ببو سید او ز مین
شا هر ا مکشو ف یک یک حالشا ن
اول و آ خر غم و ز لـز ا لشان
میش مشغو لست در مر عای خویش
لیک چو پا ن وا قفست ازحال میش
شا هزاده پیش شه زا نو زده
ده معـر ف شا ر ح حا لش شده
گر چه شه عا ر ف بد از کل پیش پیش
لیک میکر د ی معر ف کار خو یش

پس معرف پیش شاه منتجب
در بیان حال او بکشود لب

فرمانروای چین شاهزاده را بنواخت و به کارگزاران خویش چنین گفت :

گفت شه هر منصبی و ملکتی
کالتماسش هست یابد این فتی

معرف گفت که شاهزاده هیچجا یکاهیرا والاتر از دیده بانی کاخ شهریار نمیداند و میخواهد از پاسداران این ایوان باشد :

گفت تا شاهیت در وی عشق کاشت
جز هوای تو هوایی کی گذاشت

بنده گیی کش چنان درخورد شد
که شهی اندر دل او سرد شد

شاهی و شهزاده گی در باختست
از پی تو در غریبی ساختست

ولی عشق را دستوری دیگر بود این آتش همواره پایا وزا پای هستی، شاهزاده را به کام شعله‌های سرکش خویش سپرد :

حاصل آن شه نیك او را مینواخت
او از آن خورشید چون مه میگداخت

آن گداز عاشقان باشد نمو
همچو مه اندر گدازش تازه رو

جمله رنجور ان دوا دارند امید
نالداین رنجور کم افزون کنید

خوشتر از این سم ندیدم شربتی
زین مرض خوشتر نباشد صحتی

مد تی بد پیش این شه زین نسق
دل‌کباب و جان نهاده بر طبق
گفت شه از هر کسی یک سر برید
من زشه هر لحظه قربانم جدید
من فقیرم از زر از سر محتشم
صد هزاران سر خلف دارد سرم
با دو پا در عشق نتوان تاختن
با یکی سر عشق نتوان باختن
هر کسی را خود دو پا و یک سرا ست
با هزاران پاو سر تن نادر است
زین سبب هنگامه ها شد کل هدر
هست این هنگامه هر دم گرمتر
معدن گر میست اندر لامکان
هفت دوزخ از شرارش یک دخان

روزی که او را به خاک میسپردند ، برادر کهترش بیمار بودو و تنها برادر میانین بر سر گور او بیامد .

شهریار چین او را باز شناخت و بنواخت . در نهاد شهزاده کهتر از مهر و نوازش شاه آتشی به فروزش آغاز ید و در فروغ این آتش توانست که رازها را بی پرده بنگرد :

کوچکین رنجور بود و آن وسط
بر جنازه آن بزرگ آمد فقط
شاه دیدش گفت قاصد کین کیست
که از آن بحر ست و این هم ماهیست

پس معر ف گفـــــت پور آن‌پدر
ایـن‌برا در زا ن برادر خو رد تــــــــر

شه نواز ید ش که هستــــــی‌یاد گار
کرداو را هم بـــــد ین پر سش شکار

از نـــواز شـــــا ه آ ن زارحنید
درتن‌خـــود غیر جـــــا ن جا نی بدید

در د ل خـــــود د ید عا لـــــی‌غلغله
کــــه‌نیا بد صو فی آ ن در صدچلـــــه

ذره ذره پیش ا وهمچـــــــــون‌قباب
دم‌به د م میکر د صد گـــو ن فتح‌باب

باب گه رو ز ن شـــــدی گـــاهی شعا ع
خاك‌گه گند م شد ی و گا ه صــــاع

صد هزا ر ا ن غیب پیشش شدپد ید
آنچ‌چشم محـــــر مان‌بیند بـــــدید

آ نچ او اند ر کتب بر خوا نــده‌بود
چشمرا در صور ت آ ن بـــر گشـــود

از غبا ر مر کب آن شـــــــاه‌نر
یافت او کحل عز یز ی در بصـــــر

بر چنین گلز ار دا مــــــــن‌میکشید
جزجزو ش نعر ه ز ن هل من مز یـــد

گلشنی کز بقل رو یـــــدیك د مست
گلشنی‌کــــز عقل رو ید خــــــرمست

چو ن مسلـم گشت بـــــــی‌بیع و شر ی
ازدرو ن شا ه‌در جا نش جـــــری

قو ت میخو ر د ی ز نو ر جـانشا ه
ماه‌جا نش همچو از خو رشید مــــاه
را تبه جا نی ز شا ه بـــــی‌ند ید
دم‌به د م در جا ن مستش میر سیـــد
آنگا ه او را غر رو ی در نهادپدید آ مد و با خودگفت :
که نه من هم شا ه و هم شهزاده‌ام ؟
چون‌عنان خود بد ین شـــــه داد ه ام؟
چو ن مرا ما هی بر آمد با لمـع
من‌چرا با شم غبار یر ا تبـــــــع؟
آب در جو ی منست وو قـــت‌نا ز
نازغیـــــــر از چه کشم من بی نیاز
سر چرا بند م چو درد ســـــر نمانـد
وقـــت‌رو ی زرد و چشم تر نمـــــاند
زین منی چو ن نفس زا ییـــدن‌گر فت
صدهزارا ن ژاژ خا یید ن گر فـــــت
شا د با چشم نها نبین خویشـــ‌تیر ه گی نهاد اورانگر یست وزبان به سر ز نش و ی گشود .شد هزاده‌به گناه‌خودپی برد و بسیار شــرمسار شد :
شاه را د ل درد کـــــــــرداز فکر او
ناسپا سی عطـــــــا ی بکـــراو
گفت آ خر ا ی خس وا هـــــی‌اد ب
این‌سزای داد من بود ا ی عجـــــــب
من چه کرد م با تو ز ین گنـــج‌نفیس
تــوچه کرد ی با من از خو ی خسیس

من ترا ماهی نهادم درکنار
که غروبش نیست تا روز شمار
در جزای آن عطای نوربار
تو زدی در دیدهٔ من خاروخار
من ترا بر چرخ گشته نردبان
تو شده در حرب من تیروکمان
درد غیرت آمد اندر شه پدید
عکس درد شاه اندر وی رسید
چون در و ن خود بدید آن خوش پسر
ازسیه کاری خود گرد و اثر
آن وظیفه لطف و نعمت کم شده
خانه شادی او پر غم شده
با خود آمد او زمستی عقار
زان گنه گشته سرش خانهٔ خمار
دید کان شربت ورا بیمار کرد
زهر آن ما و منی ها کار کرد
جان چون طاووس در گلزار ناز
همچو جغدی شد به ویرانهٔ مجاز
همچو آدم دور ماند او ازبهشت
درزمین میراند گاوی بهر کشت
اشک میراند او که ای هندوی زاو
شیررا کردی اسیردم گاو
کردی ای نفس بد بارد نفس
بی حفاظی با شه فریاد رس

دام بگزیدی ز حرص گندمی
برتو شد هرگندم او کژدمی
در سرت آمد هوای ماومن
قیدبین بر پای خودپنجاه من
نوحه میکرد این نمط برجان خویش
که چرا گشتم ضد سلطان خویش
آمد و با خویش استغفار کرد
باانابت چیز دیگر بار کرد

سرانجام داستان شاهزاده ن و دژهو شربا بدینسان به فرجام میپیوندد:

قصه کوته کن که رشک آن غیور
برداورا بعد سالی سوی گور
شاه چون از محو شد سوی وجود
چشم مریخیش آن خون کرده بود
چون به ترکش بنگرید آن بی نظیر
دیدکم از ترکشش یك چوبه تیر
گفت کو آن تیر واز حق بازجست
گفت کاندر حلق او کز تیر تست
عفو کرد آن شاه در یادل ولی
آمده بد تیر را ه مقتلی
کشته شد در نوحهٔ او میگریست
اوست جمله هم کشنده هم ولیست
ور نباشد هر دو او پس کل نیست
هم کشندهٔ خلق وهم ماتم کنیست

شکر میکر د آ ن شهیــد زردخد
کان‌نزد بر جسم و بر معنی نـــزد
جسم ظا هر عا قبت هــــمرفتنیست
تاابدمعنی بخوا هد شاد ز یســـت
آ ن عتا ب ار رفت هم بر پوسترفت
دوستبی آزا ر سو ی دو ست رفـــت
گر چه او فتر ا ك شاهنشــــه گرفت
آخر ازعین‌الکما ل او ره گـــــرفـــت
وا ن سو م کا هلترین هر ســه بود
صورت‌ومعنی به کلی او ربــــود (۲)

۲- بر باد ی خا نواد ۀ((آشر))

در آن روز پا ییز ی از را ههای‌با ریك و پر پیچ و خم رو ستا یی سوار ه میگذ شتم و به سو ی کاخ(آشر) میشتا فتم .

هنگا می که به کا خ نزد یك شدم‌غرو ب آهسته آهسته از نرد با ن افقها فرود می آ مد .

از دید ن آ ن کا خ‌کهن و نیمــه‌و یرا ن و پنجر ه ها ی‌تهی ازشیشه ودیوار ها ی سیا ه آ ن اند و هــی‌آمیخته با هرا س ازژر فاها ی روانم قا مت بر ا فرا شت . وا ی بر مــن‌که با ید د ست کم چند هفته رادر این کا خ سپر ی کنم .

چند روز پیش (را در یك آشر)همبا زی‌بیمار وروان رنجوروزگاران کود کی من نا مه یی فر ستاده‌وازمن خوا سته بود که برا ی کاستن‌از آشفته گیها ور نجها یش دو ســه‌هفته را با او بگذ را نم .

(زا در یك آشر) به دود مانی ناموَر و کهن وابسته بود. نیاکان و پدران او به ادبیات و هنرهای زیبا دلبستگی ویژه یی داشتند و نیز همه گان آگاهی داشتند که دختران و پسران این خانواده بنابر این که خون خود را پاکیزه‌تر از خون دیگران میانگارند جز باکسی که از تبار خود شان باشد، بادیگری تن به زناشوهری نمیدهند.

مردم سرزمینی که در پیرامون کاخ میزیستند ـ به ویژه دهقانان از دودمان (آشر) بیزار بودند و (زا در یك آشر) را مردی ترشرو، سبکمغز و خود برترین بین میدانستند.

باری به در و دیوار کاخ چشم‌دوختم و تلاش ورزیدم هراسها واندیشه های بیمار گونه وبیجارا از خود برانم. رنگ دیوار های کاخ بنا نابر تابش آفتاب ودستانداز یهای پیا یی باد ها و بارانها از میان رفته و عنکبوت، قلمروفرمانروایی خود را در چهار سو گسترش داده بود: در بخش میانین کاخ از بالا تا پایان شکافی زشت چون دهن نیمه باز مرده یـــی نیشخند میزد. این شکاف به زخمی چرکین و عمیق همانند بود کـــه گردش روزگار، هر آن بردردناکی وژرفای آن بیفزایـــد. از راه باریك که کشتزارا ن پیرامونرا با کاخ پیوند میداد به سوی دروازهٔ بزرگ کاخ گام بر داشتم نوکری که گویی چشم در راه من دوخته بود، پیش آمد وافسار اســـپ را گرفت و مرا به درون کـــاخ رهنمون نشد.

همینکه به منزل دوم گام نهادم، طبیبِ خانوادهٔ گی (آشر) ها، که مردی رنگ پریده بودودرسیمایش هم آیه های خردمندیرا میشد

خواند و هم نشانه های ابلهی‌را، به پیشواز م آمد و تا اتاق‌آشر با من همراهی کرد.

(را در یك آشر) باد ید ن من ازجا بر خاست گرم و صمیمانه‌به‌روی‌م آغوش گشود واز آمدنم‌سپاسگزاری نمود. کنجکاوانه به پیرامون خویش نگریستم. اتاق‌او بسیار بزرگ بودو چراغی‌با‌نور ارغوانی آنرا روشن میکرد. کتابها و آله های گونه گون موسیقی پراگنده وپراز گرد و غبار این‌سو و آن سوافتاده بودند. هوای ناپاك‌اتاق نفس کشیدن رادشوارمیساخت.

سالها بود، (را دریك آشر)راندیده بودم. سیمای او دردرازای چند سال به گونه یی شگفتی‌انگیز دگرگون شده بود.

آن سان رنجوور و رنگ‌پریده مینمود که دیدارش‌آد میرا به‌یاد رخسارهٔ مرده گان میافگند و موهای شبق گون زیبایش به‌سپیدی گراییده بودند. بینی نازك او که‌به بینی‌یهودان‌همانندی داشت، بزرگ و زشت شده بود. صدای پرفرازوفرودش بیانگر نا آرامی جانکاه روانی او بود. او پس از چندی‌از بیماری خویش که آنرامیراث شوم نیاکان خود میپنداشت، سخن به میان آورد. او گفت‌که دیریست غذای بی نمك میخورد، لباس بسیار نازك میپوشد واز بوی گل وروشنی بیزاراست.(آشر) پیهم میگفت:

این بیماری درمان ناپذیر به‌زودی مرا خواهد کشت!

این زنده گی بیفروغ‌و یاوه‌مرا به زودی نابود خواهد کرد!

پس از ساعتی گفتکو با آگاهی‌همه جانبه‌یی که‌ازپیشینه وچگونه‌گی زنده گی کنونی او داشتم توانستم ویرا به گونه یی‌ژرفتر

بشناسم . (آشر) بیچاره در میان سپاهی از اشباح و کابوسها میزیست و خرافه پرستی بیش از اندازه کار را و را به دیوانه‌گی کشانیده بود . اوسالها در این کاخ کهن و نیمه ویران زیسته‌بود و با همه ترسی که از زنده‌گی در این کاخ داشت آنرا چون نان‌یادگار گرانبهای نیاکان خویش دوست داشت واگر کسی او را به ترک کاخ اندرز میداد ، باخشم و پرخاش رو به رو میشد .

گفتگوی ما دو همبازی روزگاران شیرین کودکی ، به درازا کشید .(آشر) از یگانه امیدزنده‌گی خویش ، از (ماد لین) خواهرش سخن به میان آورد . ماد لین بیمار بود و (آشر) میدانست که سوک شکیب ناپذیر او به زودی فرا خواهد رسید و آنگاه وی در این جهان بزرگ و عبوس، تنهای تنها خواهد ماند . هنگامیکه (آشر) در بارهٔ (ماد لین) سخن میراند ، من از در وازهٔ نیمه باز اتاق (ماد لین) را دیدم که از دهلیز گذشت و به بیرون کاخ رفت .

در این لحظه ناگهان چشم با (آشر) دوختم بیچاره به تلخی میگریست .

از آمدنم به کاخ (آشر) چندروزی گذشت .در این روزها گاه موسیقی میشنیدیم و گاه کتابیرا باهم میخواندیم .

من پیوسته میکوشیدم نام (ماد لین) را به هیچ رو بر زبان نیاورم و داغ (آشر) را تازه نکنم او به گیتار و پس از آن به شماری از کتابهای ماکیاول و کامیاتلاو چند کتاب کفشناسی واسطوره های کهن افریقا ، سخت شیفته‌گی نشان میداد . رفته رفته دانستم

که هرگونه کوشش برای رهایی (آشر) از زندان وسواس و مالیخولیا، کاری بیهوده است.

سرانجام فاجعه‌یی که (آشر) از فرارسیدن آن میهراسید، سایهٔ شوم خود را بر کاخ فروافگند: (مادلین) مرد. پس از آگاهی از مرگ دردناك او اندوهگین آسیمه سر به اتاق (آشر) رفتم او از مرگ (مادلین) به اندازه‌یی ترسیده بود که نمیتوانست سخن بزند. تنها توانست بگوید که پیش از به خاك سپردن (مادلین) نعش او را تا دو هفته در یکی‌ازز یرزمینها یی کاخ نگاه خواهد داشت. گویا رای طبیب خانواده گی چنین بوده‌واو میپنداشته‌که بیماری (مادلین) سرانجام به خواب عمیق مرگ گونه یی خواهد پیوست و (آشر) را امید کمفروغی به آن وا داشته که خواهر خود را به خاك نسپارد.

من نیز ناگزیر برای گذاشتن نعش (مادلین) با (آشر) به زیرزمینی رفتم. زیرزمینی در وازه یی ستبر از آهن داشت‌و جزن سالها بسته مانده بود نتوانسیم چراغهای‌خویش راتاپایان کار روشن نگاه داریم.

هنگامی که تابوت را بر زمین‌مینهادیم، سرپوش آن بیجا شدومن در روشنی‌خیره‌چراغ توانستم، روی (مادلین)را ببینم. ناگهان از شگفتی بر جای خویش‌خشك شدم پنداشتم این رادریك (آشر) است که در میان تابوت‌فرو خفته. پنداری (آشر) دانست در چه اندیشه‌ام و گفت‌که وی و مادلین همزاد بوده اند. وقتی که در وازه زیر زمینی‌را بستیم و بیرون آمدیم، (آشر)

گفت که (ماد لین)دو باره‌زنده‌خواهدشد . او افز ود که (آشر)هانخست دچار مر گک کاذب میشو ندو آنا نرا نبا ید پس از پدید ار شد ن نشا نه های مر گک به زود ی به‌خاک‌سپرد.

چند روزد یگر را با اندو هـــی‌بیکرا ن سپر ی کرد یم . (آشـــر) چند بار با صد ا یی که به د شواری‌شنید ه میشد ، گفت که میخو ا هد پرد ه از راز ی هر ا س انگیز بـرگیرد دو لی نتوا نست . بیمار ی در د نا ك او کم کم بر روا ن مـــن‌نیز سا یه میا فکند وا حسا ســ میکردم که اند ك اند ك آرا مشـــ‌خود را ازدست مید هم .

یکی از شبها تادیر گا ه نتوانستم‌بخوا بم . از پنجر ه صد ا ها یـــی تر س آور به گو شم میر سید.

نا چار بر خا ستمو چرا غراروشن‌کردم . نا گها ن در واز ۀ تا ق‌باز شدو (آشر)چرا غی در دست دوآ ستا نه در پد یدار شد . چشمـا نش به گو نه یی‌تر س آور بـــرق‌میز د نه و چهر ه ا ش به چهره‌مرده گا ن میما نست .با این هم‌از آمدن‌او شا د ما ن شد م . (آشر)باصد ایی لرزا ن گفت :

(ما د لین)را ند ید ی و بــــه‌سقف چشم دو خت . شا ید پندا شت که دردد ل به ابلهی او میخندم.با خشم گفت :(بر من مخند !همین شب او را خوا هی د ید) و نشست، ننشست که پند ا ری از پادر افتاد نا گها ن صدا یی به گو شم رسید،صدا ی هراس‌انگیز که ازشنیدن‌آن مو بر اندامم راست شد.به سوی(آشر) رفتم ،دیده گا نش بــه در دو خته شد ه بود و چیز ها یی زیرلب میگفت که‌من‌معنا ی آنهارا‌نمید انستم .پس از لحظۀ یی چند شنیدم که‌آهسته آهسته میگو ید :

ـاو به زود ی می آید .
ـاو از ر فتار شتا بزدهٔ مـــــنخشمگین شد ه است
ـصد ا یی که شنید م از زیـــرزمینی بود .
ـصدا ی شکستن تا بو ت ،صدای با ز شد ن در .
ـمن آواز تپش قلب و نبض اورامیشنو م .
ونا گا ه (آشر) فر یاد زد!
ـاو ست ، او ست ،او دردهلیزاست . او به ز ود ی در واز ه راباز خوا هد کرد . او ست .....

هنوز (آشر) سخنان خود را باپا یا ن نر سا ند که در وازه بازشد و ماد لین در آستا نه در پدیدارگر دید .

کفن سپید شرا لکه های خـــون گلگو ن سا خته بود و آهسته میناـ لید و مو یه میکرد . شکستن تابوتو بیرو ن آ مد ن از زیر ز مینی کفن او را بد ین گو نه خو نین سا خته بود واز سر ا پا یش خون میریخت. من آنچنا ن خود راباخته بودم که نمیتوانستم به او نزد یك شوم. تاـ گا ه قا مت ماد لین خمیده شدولحظه یی بعد د ید م که آ هسته بـــر رو ی (آشر)بیفتاد وبرادر وخواهردر آغو ش هم بر زمین افتاد ند. تاز یا نه تر س چون آذر خشـــی بر سر م فرود آ مد ازآ ن ا تا ق و کا خ نفرین شد ه گریختم .دربیر ون باران سیل آ سا فرومیر یخـت طو فا ن بردر ختها شلاق میکوبیدبه پشت سر خو یش نگاه افکندم کا خ کهن (آشر) در آتش سرخر نگی میسو خت به نا گاه شکـــاف دیوار کا خ با ز ترو با ز تر شد .کا خ واژ گو ن گرد یدو در پـــرـ تگا هی که در کنارآن بود، فروافتاد.(۲)

۳ــ پرا بر گذاری دو داستان:
جلال الدین آنسان که شیوهٔ او ست و خود گفته است :

ای برادر قصه چون پیمانه است
معنی اندروی مثال دانه است

در هنگام بیان داستان دژهوش ربا جای جای سخنرا به پیامدهای عرفانی ، اخلاقی وروانشناختی میرساند و به استنتاجهایی دست میبازد .
به گونهٔ نمونه پاره یی ازاین پیامدها را بر میشماریم .
الف :به نیروی خرد و آزمون فرجام را از آغاز میتوان دید:

اشك میبارید هر یك همچو میغ
دست میخایید و میگفت ای دریغ

ما کنون دیدیم شه ز آغاز دید
چند مان سوگند داد آن بی‌مدید

انبیا را حق بسیار است از آن
که خبر کردند از پایان مان

آنچ در آیینه میبیند جوان
پیر اندر خشت بیند پیش از آن

ب: تفسیر و تبیین یك مسالهٔ روانشناسانه (الانسان حریص علی ما منع):

این سخن پایان ندارد آن فریق
برگرفتند از پی آن دز طریق

بردرخت گندم منهی زدند
ازطویلهٔ مخلصان بیرون شدند

گر نمیگفت این سخنرا آن پدر
ور نمیفرمود ز آن قلعه حذر

خود بدا ن قلعه نمیشد خیلشا ن
خو دنمیا فتاد آنسو میلشـــــان
ج: خو یشتن بینی سر چشمـهٔبد بختی وز بو نیست :
اند رو ن خو یش ا ستغنا بدید
گشت طغیا نی زا ستغنا پد یــد
که نه من هم شا ه‌و هم شهزاده‌ام
چون عنا ن‌خود بدین شه‌داده ام؟
چو ن مرا ما هی بر آمد با لمــع
من چرا با شم غبار یرا تبـــع؟
آ ب‌در جو ی منست وو قت نــاز
نا ز غیراز چه کشم من بی نیاز؟
زین منی‌چون‌نفس زایید ن‌گرفت
صد هزارا ن ژاژ خا یید ن گرفت
د: دژ هو شر با پنج در وازه به‌سو ی در یا دا شت و پنج دروازه به سو ی خا ك .جلال الدیـــــن محمد این نماد را بد ینسا ن تفسیر کرد ه است :
اند را ن قلعهٔ خو ش ذا ت ا لصور
پنج در در بحر و پنجی سو ی بـر
پنج از آ ن چو ن حس به سو ی‌رنگ و بو
پنج از آن چو ن‌حس باطن رازجو
ه : اندرز بز ر گان و آزمـوده‌گا ن را نبا یدازیادبرد :
سهل دا نستیم قو ل شا هــرا
وا ن عنا یتها ی بی‌ا شبا هـــــرا

نك در ا فتا د یم در خند ق همه
کشته و خسته بلابی ملحمـــــه

تکیه بر عقل خود و فر هنگ خویش
بود ما ن تا این بلا آمد به پیش

بیمر ض د ید یم خویش وبی‌زرق
آنچنا نك خو یش را بیمار د ق

علت پنها ن چنین شد آ شکـــار
بعد از آ نك بند گشتیم و شکار

این سزا ی آنك تخم جهل کاشت
و آن نصیحت‌را کساد وسهل‌داشت

اعتماد ی کرد بر تد بیرخویشـــ
که بر م من کار خود باعقل پیش

تر ك مکر خو یشتن گیرا ی‌امیر
پا بکش پیش عنا یت خو ش‌بمیر

این به قدر حیلهٔ معدود نیســـت
زین حیل تاتو نمیری‌سود نیست (۵)

ود هها پیا مد د یگر که یاد کردهمهٔآ نها سخنرابه در ازامیکشا ند. در میا ن این قصه ، چند ین قصه‌فر عی آ و رد ه شد ه و ما نند بسا از قصهٔ ها ی دیگر مثـــــــنوی به‌در ختی هما نند است که از تنهٔ آن چند ین شا خه سر برزده باشـــد. با ید گفت که قصه از چشم انداز جلال ا لدین محمد ا بزا ر بیا ن اند یشه است نه هد ف و آماج. از این رو همواره از خوا نند ه میخوا هد که پو ستهٔ سخنرا بشکا فد و به

سر شت و جو هر آ ن دست‌یابد.اوبرا ی بیا ن این انگار ه حکا یتـــی شیرین و طنز آ میز می آرد :

روز ی دا نشمند ی نحو ی برای‌این که رو شن سازد در ز بان‌تازی فا عل مر فو ع و مفعو ل منصو بست،چند ین بار جمله (ضر ب‌زیدعمراً) را بر زبا ن آورد .شا گردساده دل‌لب به پر سش گشود که چرا ز ید عمر و بیگنا هر ازده است ؟استادهر چند تلاش و رز ید ما هیـــت مسأ له را در ذهن شا گرد خو یش‌جا گز ین سا زد ، به آرز وی خـــود د ست نیا فت . نا گز یر رو به‌طنزآورد و **گفت** :

(عمر و یك واو ی فزو ن دز یده‌بود)واز این رو ز یدا و رازد.شاـ گرد این پا سخ را را ست پنداشت‌و آنرا پذ یر فت :

گفت نحو ی ز یدعمر واقد ضرب
گفت چونش کرد بی جرمی ادب؟

گفت این پیما نهٔ معنی بـــــــود
گند می بستا ن که پیمانه استرد

زید و عمر واز بهر اعرا بست ساز
گر دروغست آ ن تو بااعراب‌ساز

گفت نه آ ن من ندا نم عمرورا
زید چو ن زد بی گنا ه و بی‌خطا

گفت از نا چار و لاغی بر گشـــود
عمر ویك‌واو ی‌فزو ن دزدیده‌بود

زید واقفگشت دزد شرا بـــــزد
چو ن زحد ش بر داو را حد سزد

گفت اینك راست پذرفتم بجان
کژنماید راست در پیش کژان

* * *

ابلهان گویند کاین افسانه را
خط بکش زیرا دروغ است و خطا
در میان شیر و گاو این دمنه چون
شد رسول و خواند بر هر دو فسون
تا همی گفت آن کلیله بی‌زبان
چون سخن نوشد ز دمنهٔ بی‌بیان
ور بد انستند لحن همدگر
فهم آن چون کرد بی نطقی بشر
ای برادر قصه چون پیمانه‌است
معنی‌اندروی مثال دانه‌است
دانه معنی بگیرد مرد عقل
ننگرد پیمانه را گر گشت نقل

واما ادگار الن پو در (بربادی خانواده آشر) انسان را بیگانه یی میپندارد. که نمیتواند با جهان بیرونی پیوندی داشته باشد. در درون خود و با خود میزید تنهااست. نه کسی او را میشناسد و نه او کسی را. او دیگری را به‌سوی خود فرا میخواند، نه برای آنست که به انسان مهر ورزد، بلکه میخواهد از تنهایی بگریزد.

اما آدمی تنهایی نیز تشنه‌زنده گیست. چون راهی برای گریز از تنهایی نمییابد، میخواهد زنده بماند.

اگر خود کشی نمیکندازآنروست جهان آنسوی مر گ‌را به‌درستی نمیشناسد و از آ ن هـــــراس‌دارد . درست ما نند ((هملت)):

«در آ ن خوا ب مر گ آگیـــن
چی کاب و سی در پیش خوا هدبود ،
بدان هنگام که جسم فانیرا به‌دور افگنده ایم .))
(شکسپیر - هملت)

((را در یك آشر)) آفر یده ییست درو نگر اکه خود را گرفتار سر پنجه جبـر توار شمیپنـــداردنفی جها ن بیرون ، آرا مش روانی او را بر هم زده است. او به دنیای‌بغر نج درون خو یش پناه بـــرده است و شیفته این دنیا ست .امــاندك اندك در یا فته است کـــه نمیتواند جهان درون خود را نیـــزچون جها ن بیرونی بشنا سد .

گو یی این سروده الیو تدر باره(رادر یك آشر) ادگار الن پو پدید آمده است :

تصو یر ی بی شکل سا یه یـــی‌بیر نگ
نیرو یی‌مفلوج و جنبشی در سکـــــو ن

(بر بادی خانواده آشر) درواقع‌باز تا بیست ازشکنجه‌هاو رنجهای درمان نا پذیر روانی ادگارالن پو.در سروده ها و نو شته های ایـن شا عر و نو یسنده جوا نمر گ که‌وحشیگری و ابتذال چیره بر جامعه و کشورش دنیای کرا نمند وکوچك‌یك انسا نرا در نگا هش به بزرگی و پهنای جها ن نا کرانمند هستی‌جلوه گرسا خته بود ، بیشتر ینه‌به کا خها ی کهن، ایوا نهای متروك‌و در هم شکسته و شهرهای‌و یران، مردا بها و سرد ابها ی هراســـانگیز وا شبا حی که در دهلیزهای خانه ها ی کهن در رفت و آمد اند بر میخو ریم .

باری همانسان که میان جهان پر شکوه، رنگین و آراسته جلال الدین محمد، جهانی که بهره ور از آفرینش و بخشش و تجلی اوست و انسان والای جلال الدین محمد که میگوید:

خلق ما بر صورت خود کرده حق
وصف ما از وصف او گیرد سبق

و جهان تیره و عبوس انســـان دست و پا بسته اد گار الن پو، هیچ گونه همسانی نمیتوان یافــت. میان این دو داستان نیز همانندی و تشابهی وجود ندارد.

یاداشتها:

(۱) The Golden Castle, New York, 1976, P. 96.

(۲) جلال الدین محمد در سرایش این داستان از (مقالات شمس) بهره جسته است: پادشاهی بود و او را سه فرزند بود. فرزندان عزم سفر کردند بــــه مهمی پدر ایشان را وصیت میکرد. یکباره و دو باره که در این ره فلانجا قلعه ییست ...چون به آنجــــا برسید، زود بر گذرید و بر آن قلعه میایید .... ایشان را تقاضایی و خار خاری که در آن قلعه چی چیز است که او چندان وصیـــــت میکند ... در آن قلعه در آمدند...دیدند در آن صورت دختر پادشاه و عاشق شدند. آمدند و بــــه ضرورت خواستگاری کردند. پادشاه گفت:

((بروید ایشان را بنمایید آن خندق پر سر برید ، که هر که خواستگاری کرد و نشان دختر نیاورد، حال او چنین شد. رفتند، دیدند خندقی پر سر بریده. پسر بزرگین دعوی کرد که من نشان بیاورم.

عاجز آمد و او را نیز کشتند .دوم‌نیز همچنین . آن پسر کو چکین آمد . گفت :اگر از دیگر ا ن عبرت‌نگیری از برادران خود عبرت نمیگیری ! گفت :

صبر ٌبا عشق بس نمی آید

صبر فر یاد رس نمی آ ید

صبا بر ی خو ش و لایتیست و لیك

زیر فر ما ن کس نمی آید

شرط کرد و در طلب ایستاد .دایه را بر صدق او رحم آمد . او را دلالت کرد که گاوی زرین سازدو در اندرون آن گاو برود تا به حیله ها در کو شك دختر راه‌یافت.هر شب که خلق آرام گر فتی ... از گاو بیرون آمدی و شمعها وشراب ها را از جا بگر دانیدی و سر زلف د ختر را بژو لانیدی‌چون‌روز شد ی نشا نها د ید ندی‌و هیچ کس ند ید ی حاصل، تار وبنددختر بستند که نشان او بود . بیا مد که نشان آوردم ....))

(رك :مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ص ٢١٧)

٣ــاز مجلد دو م

The work of Edgar Allan Poe, Boston: 1941, PP. 49,53.

تر جمه شد .

٤ ــ به پندا شت پیشینیا ن پنج‌حس با طن عبار تند از : خیال ، شهود ، عقل ، اراده ، عا طفه.

٥ ــ رك به : یاد نامه مولوی تدوین و تنظیم علی اکبر مشیر ــ سلیمی ، ص ص ١٦٩ ــ ١٧١ .

باخود بیگانه‌گی برخاسته اززبان‌وآرمان زبان جهانی ازدیدگاه جلال‌الدین محمد

همه عمر با تو قدح زدیم ونرفت‌ونج خمار ما
چه قیا متی‌که نمیر سی ز کنار ما به کنار مـا

- ۱ -

میگو یند شا عران بر دو گو نه‌انـــد :

نخست آنا نی کــه به پیشواازواژه ها ی‌بی حجم ،بی مفصل ،مرده و گند یده میروند .

دو دیگر آنا نی که واژه ها خــودشتا با ن ورقصان با حجمها و بار ها یی از عشق ،اند یشه ،نمـادوتصو یر ، فر ا سو ی بینی‌و آینده نگر ی به پیشو از آ نا ن میشتابند.

بیگمان جلال‌الدین محمد از گروه‌دو م است . در شعر او واژه‌هاآفر- ید ه ها یی ا ستند روا نمند ودرپویه و شتا ب ، را ه میپیما یند،سخن

میگو یند ، سرود میخوا نند ،به هرچه زیبا و بر ین عشق میورزند وبا هر چه زشت و پلشت به کینه و پرخا ش بر میخیز ند . از پشـــت شیشه شفاف آنها میتوان به جها نها ی آنسو ی «معمو لی و متداول» به جها نهای آنسوی «ضابطه»های‌مسخ شده نگر یست و نگر ش را باور داشت .

همینکه در لحظه های کو چ ا زخو یشتن به خو یشتن شعر او را به خوا ند ن مینشینی چنین به نظرت‌می آید که طلوع خورشیدرا درزمین میبینی و در ژر فتر ین نســـج‌زمین ، چون به میانه های شعـــر میرسی جو هر یك نیمر وز گـــرم‌وطلایی ومهر با ن بها ر ی به سوایت آغو ش میگشا ید و در فر جام‌شعراو باز هم خور شید را میبینـــی ، خور شید ی که در پایان یك روزانبا شته از فوران رنگها و نور ها تن به غروب میسپارد .

اگر اسپینوزا را بدینگو نه‌ستوده‌اند که میتوا نست از فراز باره‌بلند نبو غ خو یش سده ها ی آیند ه‌رابنگرد ، جلال الدین محمد نیز چنین بود و بر تر از این بود . او از آن‌سرا یشگرا نی بود که سوار بـــر رهوار جهنده شعر خو یش ازهمه‌پر تگاه‌هامیگذ رندو حلقه‌های‌دیروز، امروز و فردا را با رشته زریـــن‌شعر به هم میپیو ند ند . میشنو ند و همه سو یه میشنو ند . مینگر ندو همه سو یه مینگر ند . در همه چیز حلو ل میکنند .

هم همه چیز را به نهفتن‌میکشا نند و هم همه چیز را مینما یا نند و به اضعا ف مینما یا نند ، به نا شنا خته ها و نا دیده ها، هستی‌و تجسم میبخشند .

زمان در زیر چترآگاهی آنهاستو زبان از دید آنان کو دکی خوابیده در گهواره جهان و دست آنا نتکان‌دهنده این گهواره ، صدای‌رویش‌و بالش سبزینه ها ی جنگل هستـــی‌بما ند که حتی پژواك این صدا را هم میشنو ند و مپندار که اگر نقش‌اند یشه ها یی را که تو نوواامروز۔ ینهٔ شا ن میپندار ی ، در دفترهای‌کهن آ نها ببینی «تصا دفی »استو نا آگا هانه و سو گند به آنها کـه‌چنین نیست . زیرا همین نهـــال اند یشه من و تو اگر نور را ازفرازشا خه های خو یش جذب میکنـــد آب را با ریشه های خود میمکد واین راهم‌بپذیر که‌اگر توندانی‌دروازه خانه پدر یت رو به کدام سو بازمیشود ، از ما جرا های خا نـــه دیگران هیچگاه آگا هی نخوا هـــی‌یا فت . و تو هم حق داری مرا که‌با این روان آلایش پذ یر فته اینـك‌برای چند مین بار در باره جلال ـ الد ین محمد سخن میز نم ،بی‌آزرم‌بخوا نی ، ولی این سخن را هـــم بشنو :تاریخ عر صه ییست که درآن همه وزنها تعد یل میشو ند .

ـ۲ـ

با خود بیگانه گی

به پندا شت بسیاری ازفلسفه‌پژو ها ن ،با خود بیگا نه گی‌حالت و هنجار کسیست که از هستـــی‌خو یش ، از نهاد انسا نی خو یش دور شده با شد . این دوری‌میتواندعلت ها و انگیزه های بسیـــا ر ی داشته با شد ، اما بیشتر ینه بـه‌گسستن پیو ند آد می با محیـــط طبیعی یا ا جتما عی او وابسته‌گـــی‌دارد و سنست شد ن این پیو ند نیز میتوا ند بار آر ند ه با خـــودبیگا نه گی با شد .این واژه‌در روز۔ گار هگل وارد قلمرو فلسفه شده‌واز آ ن آوا ن تا کنو ن برانگیزندهٔ گفتگو ها و بحثهای بیشما ر ی‌بوده‌است . (۱)

گاه گا هی انگار ه ها ی انسا نوفر آو رده‌ها ی کار او، چنا ن دامنه‌و نیرو یی میبا بند که از عر صـــه‌اختیار او بدر میشو ند و مستقـــل از اراده و ی براو فر ما ن میرانندواین آغازبیگانه‌گی آدمی باخویشتن است . فویر باخ ساز مان مذ هبیرا سر چشمه باخود بیگا نه گـــی انسا ن میا نگا شت . ها نریشـــ که این مفهوم را از هگل و فویرباخ گر فته بود آنرا در معنا یی گسترده‌تر و ژر فتر به کار برد . بر پا یه اند یشه او با خود بیگا نه گی حالت‌و هنجار کسیست که بنا بر تا ثیر عوا مل گونه گون محیط پیرا مو نخو یش ، نمیتوا ند از خود فرمان ببرد . زیرا دیگر بر خود اختیـــارندارد و بی آ نکه آ گا ه با شدبه‌شی مبد ل شده‌است .او برده‌اشیاست،به ویژه برده پول و هر آن مفهوم ارجناك و برین «بودن» را درآستانه«داشتن » قر با نی میکند (۲)

به گفته دو این یوبنر ، هانر یش بر آن بود که در فرآیند کار، فعا لیت انسا ن به یاری وسا یـل‌کار ، آن دگر گونیها یی را کـــه ایجاد آنها از پیش مورد نظر وتوجه‌بوده است در محمول کار پدیدمی- آرد . هرفر آیندبا فرآو رده‌به‌انجام‌میر سد . هر فر آورده یك ارزش مصر ف است . به بیان دیگر هرفر آو رد. ه ماده یی طبعییست‌که‌بر پا یه نیاز مند یها ی آدمی دگر گو نی پذ یر فته است .کار فـرآ- یند یست میان انسا ن و طبیعت وبه یك سخن کار همواره فعا لیـت بار ور و بیگانه شد ه‌است .

سار تر بر آنست که یکی ازسرچشمه ها ی‌با خودبیگانه گی انسان «نگاه دیگر ی » است .او در کتـاب‌هستی و نیستی مینو یسد:«تاموقعی که دیگری در برابر دیده گان مـن‌به حیات خود ادامه مید هد و بـــه حضور من تو جه ندارد ، من‌میتوانم‌او را «شئی » بدانم واین حا لت‌من

متضمن نو عی احسا س بر تر ی درمن است .زیرا در این حال«دیگری» به یك مشت حر كا ت بدن وقیا فه‌مبدل میشود .اما كا فیست اومتوجه حضور «من »گردد تا ناگهان و ضع‌معكو س شود . یعنی این بار مـن او را چو ن « نفس‌مدرك »درمییابـم‌و این اوست كه میتوا ند به نو به خود مرا «شئی » تلقی كند . واگـرنا گها ن متو جه شود كه من‌توجهی غیر عاد ی به او دارم ما هردوبه‌نوبه‌خود احسا س نا راحتی میكنیم و پر یشا ن میشو یم . اما حتی‌مو قعی‌كه نگاه شخص دیگر حا كی ازهیچ نو ع نیت پر خا شجو یا نه و عتا ب‌آلوده نیست «سر ما یه معنوی» مرا از من میگیرد و من در عین حال كه‌برای خود «من» هستم برای دیگری نیز هستم ». (۳)

بر گردیم به هگل و پیدا یی باخود بیگا نه گی از چشم اندازپدیدار شنا سی او :

به پند ا شت هگل یكی از ویژ ه گیهای شنا خت انسا نی چنین‌است كه به پدیده‌ها شكل ملمو ســـس ومعدود مید هد و آنها را جدا از ـ همد یگر میپندارد . این ویژه گی رادر مورد مفهو مهای مجرد میتوا نیم آشكار ا تر بنگریم و بررسی كنیم.مثلا پو یش را ازماده جدا میپنداریم و میگو ییم :ما شین در گرد شـــس‌است ، یا آب جر یان ندارد .

هگل بر آنست كه شنا خـــت‌انسا ن عادی خوا ستار آنست كه پد یده ها را جا ودانه و دگرگو نی‌نا پذیر بینگارد .هر چیزخود آنست مگر هنگامی‌كه چیز دیگر ی جاگزین‌آن شود . درخت درخت است تـا هنگا می كه نخشكیده و به هیمـه‌مبدل نشده است دریا همیشه دریا است گوا ینكه اجزای آن لحظه به‌لحظه د گر گو نی میپذیر نـد.(٤)

-۲-

هگل این حا لت را «شیء زده گی» میخواند .

از دید گاه هگل شنا خت به‌هیچ روی فردی نیست بلکه همواره اجتما عی و تار یخیست

شنا خت ما بیر و ن از پیو نـد اجتما عی انسا نها هیچگو نـه مفهو می ندارد (۵) سر شت وما هیت جا معه در پیو ند انسا نها تجلی میکند و پیو ند انسا نها نیزبدون تفا هم یعنی انتقال اندیشه‌یی از انسا نی به انسان دیگر ، معنای اجتما عی ندارد .

بد ینسا ن به نظر هگل پر در خشش تر ین مظهر جا معه زبا ن است و البته زبان به معنای بسیار گسترد ۀ کلمه .اما برا ی وجودیك زبان و به گونه‌کلی برای اندیشیدن، نخست هر اند یشه باید محملی داشته با شد و این محملها هما ن حد هایی هستندکه در آمیخته‌گی آنها زبان را میسازد . دو دیگر این‌محملها با ید عا م باشند یعنی‌همه وابسته گان یك جامعه مشخص، بایدآنها را به عنوان نشا نه و نماد اند یشه ویژه یی بشنا سند . بنابراین شناخت با ید نا گزیر پیرو ضرور تها ی «محمل‌یابی» ، «نماد پذیر ی »و «شکل پذیر ی »باشد. این ضرو رتها خوا هان آنند که‌بایدمحملها ، نما دها و شکلها نخست ملمو س ، مشخص و جدا از همدیگر شنند واین همان «شیء شده گی» است . سپس این محملهاو نمادها ید ثابت وبادوام با شندودربرابر پذ یر ش دگر گو نیها سر سختی‌نشان دهند . زیرا درغیر آن‌نمیتوا- نند عام باشندو این سر چشمه باخود بیگانه گی‌وشی ء زده گی‌شنا- خت است . (٦)

– ۳ –

بت زبان

جستجو گران تاریخ و پیشینه‌جها ن نگر یها و آنا نی که ذهنی

آزمو نگر وچراجوی دارند، اسطوره‌برج بابل (۷) را خوانده اند .
ولی باید پذیر فت که در ایـــن‌اسطوره حقیقت‌والا و درخششناکی نهفته است . به گفته یکی از زبا نشناسان ، ز با ن آ ن گو نه‌در تار ـ و پود زنده گی ما در آمیخته است‌که گرو هی با تنگ‌اند یشه گی‌وجود آنرا بد یهی‌میا نگارند . همانگو نه‌که خوردن ، آشا مید ن و خوا بید ن خو یش ار بد یهی میا نگار ند‌و ازاین رو به دشواری میتوا نند مجسم نما یند که‌اگر زبان‌از جا معه‌انسانی‌گر فته شود ، جا معه، تاریخ تمدن و فر هنگ بشری با چه سر نوشت فاجعهٔ آمیزی‌رو‌به‌رو خواهدشد.(۸)
امروزه گرو هی از فلسفه پژو هان و زبا نشنا سنا ن بر آنند کـه زبان با این همه ارجنا کی خویش،گا هگاه صورت پدیده‌ها و اشیاء را دگر گون میسازد و حتی آنرا ما نع‌یا حجا بی در راه تفا هم راستین میا ن انسا نها میپندارند . بـــه‌سخن دیگر زبان یکی از سر چشمه های‌با خود بیگا نه گیســـــــت.برا ی اینکه ز با ن د ستگا هـــی‌از نشا نه ها ست . نشا نه چیست؟(هر چیز که.نما ینده چیز دیگر ی جز خودش باشد .) (۹)نشا نه را بر سه گونه دانسته اند :
۱ ـ نشا نه تصو یر ی :نشا نه‌ییست که میا ن صورت و مفهو م آن ، همگو نی عینی و تقلید ی‌باشدچو ن نقش مارکه بر مارو عکس‌که بر صا حب عکس و نقشه جغرا فیاکه بر بخشی از زمین دلا لت میکند.
۲ـنشا نه طبیعی :نشا نه ییست‌که میان صو رت و مفهوم آن،پیوند همجواری یا تما س باشد . چو ن‌رابطه میان دود و آتش ، جای پای و رفتار ، تندی ضر بان نبض وتب.
۳ ـ نشا نه وضعی : نشا نه ییست که میا ن صور ت و مفهوم آن پیو ند همجو ار ی و پیوسته‌گی‌با شد . اما این پیو ند، پیوندیست

قرار دادی ، اکتسا بی، نه ذا تی‌وخود به خود ی. (۱۰)چنا نکه دلالت شیهه اسب بر معنا ی ا سب که‌اگرمسبو ق بر قرار دادتصریحی یـــا تلو یحی میان گو ینده و شنو نده‌نبا شد ، دانسته نخوا هد شد ، یا دلالت نور سرخ در سر چهار راه بر ممنو ع بود ن عبور .(۱۱)هر نشا نه چو ن سکه یی دو رویه است‌که یك رو یه آ ن بر رویه‌دیگردلالت میکند . چو ن شکل گفتا ر ی‌یا نـرشتار ی اسب بر معنا ی اسب.رویه نخست ((دال)) رویه‌دوم ((مدلول))و پیو ند میان آنها ((دلا لت)) نا میده میشود . مد لول بنا بـــر پندا شت بسیا ر ی از منطقیـــان با شی ء بیرو نی یکیست .امابایه نست که مد لو ل (یا معنـــــی‌در مو رد واژه گا ن)هما ن شیءبیرونی‌نیست بلکه بر آن دلا لت میکند . در کلمه «رختخوا ب» نمیتوان‌خفت وکلمه «سر که ، ترش نیست(۱۲)

پس برای رسید ن از نشا نه به‌شیء بیرو نی باید از دو مر حلـه دلا لت گذ شت :

دلا لت دال بر مدلول و دلا لت‌مد لو ل بر شیء بیرو نی . مثـــلا با شنیدن لفظ دیوار به معنای‌دیوارو از معنای دیوار به خود دیوار پی میبر یم (۱۳) از سوی دیگر هـــرواژه بر مفهو می کلی و انتزا عـــی دلالت میکند . مثلا واژه سیب برمفهوم انتزا عی سیب دلالت‌مینماید نه بر فلان سیب مشخص و معین‌واقعی (۱٤) پس مسا له زبان ، مسا له دال و مدلول و دلا لت است‌نه مسا له اعیان خار جی یعنـــــی واقعیت (۱۵)

باز هم به گفته یو بنر هر چه‌بسوی سید ه دم تاریخ‌پیش برویم هر گز به نشا نه و قر ینه یـــــی‌نمیر سیم‌که گواه زیست منفردانه‌ـ

انسا ن با شد. همواره ارجنا کتر ین مسا له زنده گی آد می آفرینش پیو ند و رابطه باآدمیان دیگر بوده‌است . انسا ن همیشه در چار راه رابطه ها ایستاده است . ایـــن‌درست است که زبان به هیـــچ روی مجمو عه یی نا منسجم وساخته‌شده از بخشها ی نا هما نند و نا همسا خت نیست . ولی از سو ی‌دیگر فرا گر فتن زبان و هر گو نه فرآیند فرا گیری دیگر را میتوانیم‌از مقوله انعکا س شر طی بشماریم. در عین حال باید این حقیقت را ازیاد نبر یم که عکس العمل آدمـــی در برا بر واژه گان بسیار پیچیده‌و مر کب است . تا هنوز کســـی نتوا نسته است اثبات کند که زبان‌فر آورده کار گزارانه بعضی اندا مها ی پیکر آد میست .آن گو نه که‌راه رفتن و تنفس را میتوا ن کار کرد پا یها و ششها نا مید ،هنگامی‌که آوا شنا سا ن و آوا نگا ران از اعضای گفتار نام میبر ند، سخـــن‌بر سر یك اصطلاح است و تبیین همه جا نبه و دقیق واقعیت ، مطرح‌نیست . زیرا نخستین و ظیفه‌و کار گزاری هر یك از این اندا مها چیزدیگر یست نه آفر ینش منظم آواها برای تبیین مفهو مها یی که ذهن‌آدمی از آنها آ گنده است .ازاین‌رو ها نریش این سخن کا نت را کـــه‌شنا خت انسا نی بنا بر سر شت ویژه خو یش و بنا بر گذار آ ن ازتنگنای زبان ، شنا ختی نماد یست و این نمادی بودن شنا خت هـــم‌زمینه نیرو مندی و گسترده گی‌آن را فرا هم می آرد و هم گا هگا هی‌آ نرا درمحدوده‌یی‌ز ندانی میسازد، سرا پا میپذیرد . مسا له زبان به‌مسا له سا خت واژه گان پیو ند دارد و هر واژه یك نماد ادرا کیست‌که روش کار کرد دستگاه عوا طف گستر ش یا فته آدمی را نشـــا ن‌مید هد .

فرا نسیس بیکن(۱۶۲۶ ـ۱۵۶۱)میگفت :کژاند یشی از پرستش بت ها ی جنس ، بتها ی کهـــف، بتها ی نما یش و بتها ی بازار بر میخزد . ((بت)) در زبان فلسفی‌او نماد یست از تصور های با طل در بار ه پد ید ه ها وا شیاء .بـــه‌پندا شت بیکن بتهای جنس‌یابتهای قبیله گمرا هی ها ییست که همـه‌آدمیان دچار آنها میشو ند .

زیرا حوا س انسان را به خطامقیا س اشیاء دانسته اند .

بر عکس همه مدر کات حسی وذهنی به انسا ن بر میگردد نه بـه جها ن . زیرا ذهن انسا ن ما نندآیینه ییست که ا شیا ء را به هنجار خا صیت خود نشا ن میدهد وشکل چگو نه گی‌اصلی آنها رانمینماید.

بتهای ((کهف)) لغز شها واشتبا ها ت شخصی و فرد یست. به پندار بیکن در نهاد هر کســ‌کهفی و جود دارد که فرو غ‌طبیعت را منکسر میسازد و تجز یه میکنداین ((کهف)) صفا ت شخص اوـ ست که از طبیعت و آموزشــ وسا ختما ن روانی و جسمی وی‌سر چشمه میگیرد .

بتهای ((نمایش)) پندار ها ی‌ابها م آ لود و نا ا ستوار یست‌که‌از آموزشها ی نا درست و زیان آورپیشینیا ن درذهن ما بر جا میماند. بتها ی ((با زار)) لغزش هاییست‌که از آمیز ش و نشست و بر خاـ ست مردم با یکد یگر پدید می‌آید.زیرا انسا نها از راه زبان با هم رابطه دارند . ولی واژه ها مطا بق‌فهم و ذهن عوام سا خته شده است و از نا رسا یی زبان دشوار یهـای‌زیادی در راه با لید ن اند یشـه سر بر میفرازد . واژه ها یی وجوددارند که معا نی آنها در عا لـم وا قع مو جود نیست ، چو ن‌عرض،جو هر ، کون و فساد . آنچه را که دستور نو یسا ن در پیرامون‌مصدرها مینویسند ، فیلسو فا ن در باره

مفهو مهای لایتنا هی به کار میبرندبا این همه کسی معنای لایتنا هی را نمیدا ند . (١٦)

از سوی دیگربه‌قول پژوهشگری«نهاد ها وقا عده های زبانهاهمواره از عمو میت و قا طعیت بهره ور نیستند . توار دوا استثناء ها ی سما عی همیشه کار برد عمو می‌قوا عد زبا نها را بر هم میز نند . مد تها یی از عمر هر نسل صرف آمو ز ش چگو نه‌گی بی قاعد ه‌گیها، سما عیها و استثناء ها به نو آمو زان وبیگانه‌گان میگر دد .به گونه مثال ما ((بد)) و ((خوب)) رابه فرزند خود می آموزیم . بعد کار بدی از او سر میزند .به اومیگوییم:

ـ از این کارت بدم آمد

و او میگو ید :

ـ اما آن کار ((خوبم)) آمد .

عمل بد قبلی او را موقتا بـــه‌فرا مو شی میسپاریم و به تصحیح او ـ یا درست تر بگو ییم به لزوم‌عدول او از منطق زبـان مبادرت میورزیم :

ـ نگو ((خوبم)) آمد ! بگـوخو شم آمد ! ((خوبم)) آمد غلط است .

ـچرا نگـو یم ((خو بم)) آمد؟مگر شما نگفتید بدم آمد ! بـد ، خوب ، بدم آمد ، خوبم آمد !

ـ به هر حال . نبا ید بگو یـی((خوبم)) آمد . باید بگو یی خوشم آمد.» (١٧)

بگذار از چشم انداز روانشنا سی به مسبا له زبان بنگر یم . آیا بیماری ((تورم))نهادهای دستوریو ((تورم)) واژه ها در آفر ینش

دلهره ، نگرا نی ، هراس ، پــر خا شگر ی ، روان رنجوری و نــا هنجار اند یشی تا کدام اندازه موثراست ؟

آیا هنگام آن فرا نر سیده است که بحث روا نشنا سی زبان و زبا ـ نشناسی روان در پیو ند با مسائل ((با خود بیگا نه گی))و پرستش بت زبا ن یك بار دیگر برانگیختــه شود ؟

چند دشواری دیگر :

الف : سده ها ست که انسا ن خوا ستار و جستجو گر جنبشهایی جها ن فرا گیر است .

اما به گوا هی تاریخ هر جنبش همینکه از پهنه آفر ینشگاه خو یش گام فرا تر نهاده در عر صه محدودزبانی بو می زندانی شده و سر ـ انجا م دچار سو ء تعبیر ها ، سوءگزار شها ، واژه پر داز یها و سو فسطا یی گر یها شده است . تاهنوز به در ستی روشن نیست که تر جمه عهد عتیق و عهد جد ید ،اوستا ، ویدا و باز مانده اند یشه ها ی مردا نی چو ن کنفسیو ســ،وبودا و ابر مردان با پیام دیگر تاچه اندازه به پذیرش همه گانی روبــه گردید ه و به عنوا ن ترجمه یــی اصیل و معیاری و بدون کمتر ین نا همگو نی با متن اصلی پذ یر فته شده است . (۱۸)

پا لوده اند یشا ن گیتی میخواهندانسا نها یی را که دست کم به سه هزار و دو صد زبان مختلف سخن میز نند ، همراه ، هم هنجار ، هم اند یش ، همگفتار و هم آییـــن سازند .

از سوی دیگر پژو هشها نشا نمید هند که مجمو ع آگا هی علمی و فر هنگی انسان در دنیای معاصر ،هر پانزده سال یك بار ، دو برا بر میشود . چگو نه و به چه و سیله یی میتوان ((چنین کهکشان ستر گی

از زاده های اند یشه بشری را به‌سه هزار و دو صد زبان به همه فرزندان انسا ن رسا نید و یــا به یاری کدام زبان میتوان بیشترین ویا حتی اند کی از آ ن رابه همه‌رسانید ؟)) (۱۹)

ب : آیا میتوان اند یشه را بدون‌زبان بیان کرد ؟

بحث تفا و ت ز با ن وا ندیشه‌ازروز گار ار سطو (۳۲۲ــ ۳۸٤ق.م) آغاز شده است و تا کنو ن ادا مه‌دارد . انسا ن گا هی برق‌آسا در پیرا مو ن چیز ی میا ند یشد.آن‌رابررسی ، نقد یا نفی میکند و یــا میپذیرد .

لیکن هنگا میکه میخوا هد هما ن‌اند یشه و یژه را به ز با ن آرد یــا بنویسد ، در میبا بدکه باید چنــدقیقه سخن بزند یا بنو یسد و چه بسا که بیشتر ینه به نا خر سند ی‌اندر میشود. که نتوا نسته اســت واژه ها یا تعبیر های منا سب برای‌نمودن اند یشه خو یش بیابد .(۲۰)

اگر انسا ن بتوا ند بدو ن کــارگیری از واژه‌گان بیند یشد، چسان خوا هد توا نست که اند یشه خودرا رها از قید زبان و زمان محدود سازنده آن به همگنان‌خو یش منتقل‌سازد و یا اند یشه آنان را دریابد؟

رها یی منطق ــ دانش بررســی‌نهاد های اند یشه از زبــان ، همواره احسا س میشده است .منطق ریا ضی یا منطق سمبو لیك که در فجر سده بیستم چو نا ن‌نوزادی به خا نواده دانشهــا ی انسا نی افزوده شد ،باز هم دانشی‌اختصا صی تر از منطق صو ر ی ــ منطق وابسته به زبان ــ بود وتنها بر گزیده گان قلمرو علــم میتوا نستند از آ ن بهره گیر نــد.((هر کار شنا س منطق سمبو لیك اگر چه به گو نه یی رمز واره‌جمله‌ها را با نشا نه های خاص به کار میبرد لیکن او خود نا چار باید به‌زبان مادری خو یش یا به زبا نی‌که

منطق سمبولیک را بدان قرار گرفته است، بیندیشد. وی تنها نتایج اندیشه خود را به زبان ریاضی بیان میکندوهرگزنمیتواند رها از زبان بیندیشد.)) (۲۱)

بزرگترین نارسایی منطق سمبولیک در برخورد با نیازهای همه گانی انسانی اینست که تنها توانمندی آن را دارد که در پهنه مفهومهای منطقی کارآیی بیشترنشان دهد.

لیکن آنگاه که پای انتقال اندیشه‌ها از - ساده ترین مسایل روزمره - تا بغرنج ترین انگاره های فلسفی در میان می آید، به کلی نارسا و ناتوان است. بنا بر این پرسشهای دیرین یک بار دیگر در گوشها طنین میافگنند:

چگونه میتوان رها از زبان اندیشید؟ آیا انسان سرانجام مدینه فاضله اندیشه نگاری بدون زبان را تسخیر خواهد کرد؟

آیا انسان بر باطل السحر طلسم بابل دست خواهد یافت؟

-٤-

در زیر چتر آبی اشراق

گاهگاهی زبان به مثابه ابزارخویشتن برتر بینی گروه ها، قبیله ها، ملت ها و یا دسته یی‌خودکامه به تلاشهایی دست یازیده است تا کوس جهانستانی‌را بر بام تاریخ به صدا آرد.

برای تحقق این آرمان از گونه‌گون وسیله ها - از آیین، ازاقتصاد وازسیاست -بهره جویی شده‌است. لیکن طلسم بابل چونان برج اسطوره یی بابل همچنان دربرابر تاریخ‌ودربرابر تلاشهای آدمیان، قامت بر میفرازد.

گفته اند که زبان یونانی‌سه‌بنیان نیرومند داشت: فرهنگ یونان، جهانگشایی اسکندر ومسیحیت.

اما امروز این زبان چون مردهٔشکوهمندی در تابوت عظیم تاریخ خوابیده است .

شارحان انجیل، به زبان‌یونانی‌نصوص زیادی به یادگار گذاشته اند اما پس از چندگاهی زبانی دیگری که عیسی خود هرگز به‌آن سخن نگفته بود ـ زبان لاتین ـ به‌حیث زبان رسمی آیین مسیحی بر اورنگ تقدس نشست و تا سده‌شانزدهم میلادی بر ذهن و خرد انسان باختر زمین فرمان راند.تا آنکه فریاد خشم آگین لوتر (۱۵٤٦ ـ۱٤۳۳) بر ضد انحصاربیداد گرانه زبان لاتین بر پیکر اروپای آن روز ، چونان تازیانه‌یی‌فرود آمد .

چرا باید کلام آفریدگاردرشهربند زبان لاتین ، محصور بماند ؟

ما باید از بشارتهای پیامبرخویش آگاه شویم اما به زبان خویش !

جلال‌الدین محمد چندسده پیشتراز لوتر در پیرامون مسالهٔ دشوار و بغرنج زبان، در بارهٔناهمگونی زبانها و درك زبان بیگانه ، در بارهٔاینکه زبان‌میتواندچون ابزاری در دست سیطره جویان خویشتن بر تربین مو ردکار برد قرار گیرد و سرانجام در بارهٔ اینکه زبان یکی‌از سرچشمه‌های باخود بیگانه گیست (۲۲) سخن رانده واز ناهمزبانیو ناهمدلی یکی‌ازهم اندیشان وهم‌آرمانان نالیده است. بگذار این‌اندیشه ها را اززبان او بشنویم.

البته برای اینکه درسنگلاخهای‌پر فراز و نشیب تاریخ در جابزنیم. برای اینکه‌غربه با لش جاودانه‌اندیشه انسانی در باغستان خاطر ما بالنده و بالنده‌ترشود.

چار کس را داد مرد ی یك درم
آ ن یکی گفت این به ا نگوری دهم

آن یکی دیگر عر ب بد گفت لا
من عنب خوا هم نه نگور ای دغا

آ ن یکی تر کی بدو گفت اینبنم ۱
من نمیخوا هم عنب خوا هم از م

آن یکی رو می بگفت این قیل را
تر ك کن خوا هیم استا فیــــل را

در تنا زع آن نفر جنگی شد نــد
که ز سر نا مها غا فل بد نـــــد

مشت بر هم میزد ند از ابلهــی
پر بد ند از جهل و زد ا نش تهی

صاحب سر ی عز یز ی صد زبان
گر بد ی آ نجا بداد ی صلحشان

پس بگفتی او که من زین یك درم
آرزو ی جمله تا ن را میخـــرم.

چو نکه بسپار ید د ل را بی دغل
این در متا ن میکند چند ین عمل

یك در متا ن میشود چار المراد
چار د شمن میشود یك زاتحـاد

گفت هر یك تا ن د هد جنگ ومراق
گفت من آ رد شما ر اا تفـــاق

پس شما خامو ش باشید انصتوا
تاز با نتا ن من شو م در گفتگو

گر سخنتان در توافق موثقه است
در اثر مایه نزاع و تفرقه است

گرمی عاریتی ندهد اثـــــر
گرمی خاصیتی دارد هنر (۲۳)

پیشتر گفتیم که مدلول ، همان شیء بیرونی نیست ،بلکه برآن دلالت میکند . در واژهٔ رختخواب نمیتوان خفت وواژهٔ «سر که» ترش نیست .بسیاری از فلسفه‌گرایان،زبانشناسان ، نشانشناســان و کلمه شناسان امروزین باختر در پیرامون این مساله سخن رانده اند . بگذار بنگریم که‌اخترد و ر دست این اندیشه در فضاهای چند بعدی شعر جلال الدین محمدچسان درخشیده است :

آن غریبی‌خانه میجست ازشتاب
دوستی بردش سوی خانه‌خراب

گفت او این‌را اگر سقفی بــدی
پهلوی من مر ترا مسکن شدی

هم عیال تو بیـــــاسودی اگر
در میانه داشتی حجــــرهٔ دگر

گفت آری پهلوی یاران بهست
لیک ایجان در «اگر »نتوان‌نشست(۲٤)

گفتگوی نحوی و کشتیبـــــان(دفتر اول مثنوی)نمود ارتخطئهٔ «نحوی گری »است و تخطئـــــهٔ«نحوی گری » واخواست پـــــر توانی‌برضد فورمالیسم واز خـــودبیگانه گی قومی‌و بی‌ریشه گی(۲۵) یاد جلال الدین محمد ،ایـــــن‌مشت کوبنده بر تارك هرچه‌نامردمی وستر ونی ،این جویندهٔ بی‌هراس آذرخشان بر تیغ کـــو-

هسار ،این زدا یند ۀز نگار روانهاو زبا نها ، این سو گنا مه سـرای انسا نها یی که در یلدا ی تار یـخ‌به قو ل رو من لان بی سرو صـدا چو ن سنگر یز ه ها ی بی بها یی‌به چا هسار مر گ افگنده شد ند، این هجا پر داز رو سپیا ن مذکری‌که ازکنار فا جعه ها محتا طا نـه گذشتند ، گرا می باد .

یاد داشتها وحا شیه ها :

۱ـ ابوالحسن نجفی مصطفی‌رحیمی،مقدمه ادبیات چیست ؟،ژان‌پل‌سارـ تر ص ص ۳۲ـ ۳۳

۲ـهما نجا .

۳ـهما نجا ـدر برا بر این سخن‌سا ر تر که میگو ید: جهنم یعنـی دیگر ان . گا رود ی چه به جا گفته‌است :(جهنم یعنی جایی که دیگران آنجا حضور ندا شته با شد .)

٤ـخامه‌یی ، د کتر ا نور ، ایـدیا لیسم ،پو ز تیویسم وانکاردنیای خارج ، نگین ، ش ۱۲۷ ، ســال۱۱، ص ۱٦.

٥ـهما نجا .

٦ـ هما نجا .

۷ـ(در آ غا ز مرد ما ن با یـک ن سخن میگفتند و همه رایـک لهجه بود . آ نگا ه چو ن به سو ی‌شر ق کو چ‌کرد ند در سر ز میـن «شنعار »ز مینی هموار یا فتندودر آنجا منزل گز ید ند و به یکدـ یگر گفتند :

ـبیا یید تا خشت ها فر وزنیم.

آنا ن به جا ی سنگ ، خشت‌پخته‌به‌کار برد ندوبه جای گچ‌ازقیر بهره جستند وبه یکد یگر گفتند :

ـبیا یید برا ی خود شهر ی‌بنـــــانهیم و بر جی که سر ش به آسمان فرا رسد و نا می برا ی خویشتن‌بیابیم ،مبا دا که بر فرا خنای ز میـن پرا گند ه شو یم .

ویهوه از آسمان فرود آمـدتا شهر و برج راکـه فرزندان آدم بنا میکرد ند ، بنگرد. و یهو ه اظهاردا شت که اینا ن همه یك قو مند و یك ز با ن واین نیست مگرتاز ه‌آغازکار ایشا ن .

دیگر پس ازانجا م هیچ چیز ی‌رو ی بر نخو ا هند تا فت . پـس اینك فرود آییم و زبا ن ایشا ن‌رادرجا مشو ش سا ز یم ،بد انسان که دیگر سخن یکد یگر را در ك نتوانند و یهو ه‌آ نا ن را از آ ن جا یگاه بر سرا سر ز مین پرا گند ه‌ساخت‌واز آ ن رو ی آ ن جا را با بل نا-مید ند . چون‌درآ ن جا یهو ه زبان‌تما می مرد م زمین را مشو ش‌سا ـ خت)«عهد عتیق ـسفر آفر ینشـس»

۸ـبا طنی ، محمد ر ضا ، مسا یل ز با نشنا سی نو ین ،ص ۱۲

۹ـنجفی ، ابوالحسن ، ز بـا ن‌چیست ؟ ما هنا مه آ مو ز شـــــس و پرو ر ش ، ش ، ۷،د وره٤٤،ص٤٠٨ .

۱۰ـ هما نجا . ص ٤٠٩

۱۱ـ هما نجا

۱۲ـ هما نجا

۱۳ـهما نجا

۱٤ـهما نجا ، ص ٤١٠

۱۵ـ هما نجا

۱٦ـ فرو غی ، محمد علی ،سیرحکمت در ارو پا ، ج ا ،ص ۱۳۱.

۱۷ـ صا حـ با لز ما نی ،دکترنا صر ا لدین ، انسا ن وانقـــلاب زبا ن ، نگین ، ش ۱۲۸ ،سال ۱۱ ، ص ۵۷ .

۱۸ـهما نجا ، ص ۵۵

۱۹ـهما نجا

۲۰ـ هما نجا

۲۱ـ هما نجا

۲۲ـدر بخش دو م این مقا لـت‌گفتیم که واژهٔ «با خود بیگا نه گی» در روز گار هگل واارد فر هنگـــــك‌فلسفه شد ه‌است ،و لی با ید در نظر دا شت که وا ژهٔ با خودبیگا نه گی نه مفهو م با خود بیگانه‌گی.

۲۳ـمثنو ی‌معنو ی ،چا پ مو سسه ا نتشار ا ت امیر کبیر،دفتر دو م ، ص ص ۳۷٤ ـ ۳۷۵

۲٤ـهما نجا ، ص ۲۳۵.

۲۵ـ انسا ن وانقــلاب زبان،ص۱۱

آن یکی نحو ی به کشتی‌در نشست
رو به کشتیبا ن‌نها د آن خودپرست

گفت هیچ‌از نحو خو اند ی گفت‌لا
گفت نیم عمر تو شددرفنـــــا

د ل شکسته گشت کشیبا ن‌زتاب
لیك آند م.کرد خا مش از جواب

باد کشتی را به گردا بی فگنــد
گفت کشتیبا ن بدا ن نحوی‌بلنـد

هیچ دا نی آشنا کرد ن بگـــو
گفت نی ا ی خو ش جوا ب خو برو

گفت کل عمر ت ای نحو ی فناست
زا نکه کشتی‌غر ق‌این گردابهاست

(مثنوی ، د فتر او ل ، ص۱٤۱)

نـردبـان آسمان

تو هنوز نا پد ید ی‌تو جمال‌خودند ید ی

سحری‌چو آفتا بی زدر و ن خود برآیـــی

جلال الدین محمد

ـیاد دا شتها یی در با ب چنـددید گا ه علمی و فلسفی در مثنو ی‌و ودیوان شمس ـ

مثنوی و دیوان شمس دو بنا ی‌شکو هند ه در پهنه اند یشه انسا ـ نیست . هر خشت فراز ین ایـــن‌دو بنا به د ست توا نا ی‌اندیشـــه سالاری بر خشت فرود ین نهـاده‌شده ه که هیچگا ه از گرا می تر ین همراها ن زند ه گا نی خو یشـــ‌ـجستجو ، اند یشید ن و آز مو دن ـپیو ند نگسسته است .

میدا نیم که او نخستین آ موز شها را از پدز خود فرا گر فته بود. پدری که شهر یار دا نشمندا نش‌میخو اند ند و روزی به‌علاءالدیـــن کیقباد پاد شاه همروز گـار خـو یش گفته بود :

من شهریارم و تو نیز شهریاری . اما پایایی فرمانروایی تو تا هنگامیست که چشمانت گشوده است . ولی فرمانروایی من آنگاه آغاز میشود که چشم برهم نهم . (۱)

و نیز خوانده ایم که او در نوجوانی با گزارشگر سیمرغ (۲) دیدار کرده ، از در و پیشگاه پاکیزه روان ترمذی راه سرزمین میقات را آموخته . بنابر نبشتهٔ گروهی از پژوهشگران از اندیشه و رزستر گ ابن عربی فلسفه و کلام فرا گرفته (۳) بر چکاد شعر سنایی شگفتن لحظه های اشراق را به نگرش نشسته ، شمس این سازنده و یرانگر و ویرا نگرسازنده او را به نردبان آسمان رهنمون شده . خود عمری خوانده ، نوشته ، اندیشیده هستی انسان و فراز و فرودهای زندگی او را نگریسته ، بر تنهایی سپیدار ی که در انبوه نخلستانها باز هم تنهاست ، بر چشمه سارانی که میخشکند و بر زنگار زبانهاوروانها گریسته و مشك آ ما سیدهٔ نامردمی وابتذال را بانیشترطنزبه رسوایی کشانیده است . ازهمین روست که شعر واندیشه در سروده های او جدانا شدنی هستند و باز هم ازهمین روست که سروده های او را میتوان فرآورده تکامل طولانی اندیشه و شعر فلسفی و عرفانی و تبلوردر خشش ترین شیوه هاو شگردهای اندیشه و شعر فلسفی وعرفانی در نظر گرفت .

در قلمرو گسترده مثنوی ، همه چیز باگوهر زندگی آراسته است . همه چیز بینا و شنواست هم غریو تندرو در یار ادر آن میتوان شنید و هم فریادخاموش گلها و گیاهها را میتوان احساس کرد .

درین قلمرو هیچ چیز گنگ وخاموش نیست.

نی از جدایيها مويه ميكند، آب آلوده‌گان‌سخن ميراند.آتش به نكوهش جهود بيداد گر زبان‌ميگشايد، خانه با خانه‌خداى در گفتگوست، پشه‌ازستم بادمينالد، طوطى بازاو گان به طوطيهاى هند، پيام ميفرستد (٤)وپيشوايان وسالاران آيينهاي‌گوناگون، مشاييان، اشراقيان،طباعيان، رواقيان، هواخواهان جبر، گراينده گان اختيار،راهشناسان كلام، عرفان،فلسفه واخترشناسى به گفتگو نشسته‌اند. گاه از جنگاوران،پهلوانان پارسايان، كشاورزان تهيدست بر هنه پا، غلامان وكنيزكان سخن ها ميشنوى وگاه چهره‌هاى پلشت و مسخ شدهٔقوادان،دژخيمان، غلامباره گان و خواجه‌سرايان رامیبینی

گذشته از آيات قرآن‌وسخنان‌پيامبر اسلام (ص) كه بخش بزرگى ازمثنوى انباشته از تفسير عارفانهٔآنهاست، اين كتاب پربار آميزه يستيت‌از كلام، فقه،فلسفه، عرفان، تاريخ،اساطير،باور هاى ملل و نحل و ديدگاههاى‌ازدانش فلسفه،جامعه شناسى روانشناسى، مردم شناسى و....

واما اگر مثنوى نمودار نوعِ آموزشى (Didactic) شعر جلال الدين محمد است وگاهگاه در اين كتاب، كوششهاى ذهنى او به گونه يى استدلالـى‌بيان ميشود، در ديوان شمس همه انديشه هاو زمينه‌ها فكرى‌وى‌صبغه عاطفى دارد. و آشكار است كه اگر پيچيده ترين مفاهيم علمى‌بتوانند در نهاد شاعر، صبغه عاطفى اختيار كند، ميتوانند بنيادپاكيزه ترين شعر ها قرار گيرد. و بر عكس‌ا گر زنده ترين وطبيعى‌ترين مفاهيم هستى و پيوندهاى

انسانی، با ذهن منطقی و بیان منطقی تصویر شود، کمتر از جوهر شعری بهره خواهد داشت.

در این جستار درباره شماری از دیدگاههای علمی و فلسفی مثنوی و دیوان شمس، سخن میرانیم و جلال‌الدین محمد را یک بار دیگر میستاییم که سده‌ها پیش از این به دریافتهایی چنین شگرف دست یافته است.

اندیشه‌های ارسطو درباره اخترشناسی در (میتافزیک لاندا)، (فزیک)، (درباره آسمان) و در تفسیر «سیم پلیکوس» بیان شده است. ارسطو اندیشه افلاک متحد المرکز را حتی پس از آن‌که به دست کالیپوس (۵) تکامل یافت سزاوار پذیرش نمیدانست هیث (Heath) در این باب مینویسد:

«ارسطو از راه واقعبینی چنان میاندیشید که باید، منظومه را به صورت دستگاهی در آورد که در آن افلاک مادی به صورت قشرهایی درون یکدیگر باشند و هر یک به‌صورت میکانیکی بر دیگری اثر گذارد. مسأله آن بود که یک منظومهٔ کروی را برای خورشید وماه و همه سیاره‌ها به جای منظومه‌های جدا جدا برای هرجرم فلکی قرار دهد. به این منظور در میان افلاک اصلی متوالی دسته‌هایی ازفلاک‌را منفعل (Reacting) تصور کرد. مثلاً زحل که به وسیله مجموعه چهار فلک متحرک است، سه فلک منفعل دارد که اثر سه فلک آخرین را زایل کند. برای آنکه خارجی‌ترین فلک را به صورتی در آورد که در میان چهارفلک‌مانند فلک اول، کار کند و سبب حرکت سیاره‌پایین‌تر مشتری شود. در منظومهٔ کالیپوس روی همرفته سی و سه فلک وجود داشت وارسطو بیست‌ودو

فلك منفعل بر آنها ا فزود وشمارۀا فلاك به پنجا ه و پنج رسيد .»(٦)
این نشا نه یی از شیو ه تفکـر ار سطو ست . او برا ی آ نکه نمو دار ی ا بزار وار و ملمو س از گردش سیار ۀ ها به میا ن آرد ، پیچیده گیها ی نا به هنجار ی را در این فر آیند و ارد ساخته است .درمورد این که ارسطو تا کدا م انداز ه بهوجود مادی افلاك متحدالمر کز،باور مند بوده‌است، گواهی نمیتوان‌یافت.والی از آنجا یی که او مفاهیم‌میکانیکی را جاگزین‌مفا هیم هند سی‌ساخته ،کا وشگرا ن را به پذیرش این مو ضو ع‌گرا یا ن میسازد.

اند یشه ها ی نجو می ار سطورا نمیتوا ن ازاند یشه ها ی فزیك او جدا سا خت ، واز این رو سزاواراست که آنها را در مجمو ع مورد بر رسی قرار د هیم :

ار سطو بر ان بود که در فضاسه‌نو ع حر کت و جود دارد :

الف ـ حر کت مستقیم .

ب ـ حر کت در و نی .

ج ـ حر کت آ میخته .

اجسا م وا قع در زیر فلك‌قمرازچهار اسطقس «عنصر »تر کیب‌شده اند این چهار اسطقس چنان‌گرایش‌دار ند که به خطمستقیم حر کت کنند ، خا ك به سو ی پا یین‌وآتش‌به سو ی بالا،آب و هوا که به نسبتی سبك و به نسبتی سنگین‌هستند در میا ن قرار میگیرنـد. بنا بر ین ، مدار ج طبیعی عنا صررا اگر اززمین‌آغاز کنیم ، چنین‌خواهد بود :

خاك ، آ ب ،هوا،آتش،اجرام‌سماوی از عنصر ی دیگر سا خته شده اند که زامینی‌نیست.این عنصرپنجم‌اثیر است ،که حر کت طبیعی

آن دوران نی ، دگر گونی پذیر وجاودانه است . جهان محدود و کروی است واز آنرو کرویست که کره کاملترین اشکال است، از آنرو محدود است که مرکزی دارد آن مرکز زمین است وجسم نامحدود نمیتواند مرکزی داشته باشد.(۷).

پس از آنکه دانش هندسه دراسکندریه بالنده گی یافت و سیله تکامل دیگر رشته های علوم گردید و نقش ابزاری رابر عهده گرفت که به دستیاری‌آن،میشد پرده های تار یکی را کنار زد ، بدون هیچ تردیدی اگر ریاضیات روز تا روز تکامل نمییافت نجوم به همان صورتی که دربابل ومصر داشت یعنی مجموعه یی از رصدهای متفرق وبدون موردکاربرد عملی باقی میماند .

(اریستارك (Aristargue)که در سال سی و یك قبل از میلاد در شهر ساموس به‌جهان آمد و در جوانی به اسکندریه رفت ، بر آن بود که خورشیددرمرکز عالم است و زمین ،درمدت‌یك سال به‌گردآن دوران میکند. اودرکتاب خویش به نام (عظمت‌وفوا صل خورشید و ماه)نوشت که‌محور زمین روی مدارد و ران خود انحراف دارد، ماه‌به دور آن‌میگرددوستاره گان به مراتب بیش‌ازخور شید از ماه دوراند . (۸)علاوه‌براین برای نخستین بار‌ار یستارك با چیره دستی تمام ، ،قضیه‌فیثاغورث را برای محاسبه فاصله‌ز مین و خورشید به کار برد . باآن‌که ابزارهای اندازه گیری‌او به غایت ابتدایی و نارسا بود، ،از ینجاست که‌اریستارك را کوپرنیك دوران عتیق نامیده اند .برار یستارك خرده‌گرفته اند که اگر زمین بردایره‌یی مرکز خورشید دوران میکند

چرا طول فصول نامساو ییست؟چراحر کت ظا هر ی خور شید رو ی دایر ةالبرو ج متشا به نیســـــتو چرا سر عت آ ن از ثبا ت بـــی بهر ه است ؟ ار یستا ر ك به ایـن پرسشـها نمیتوا نست پا سخ دهد. زیرا او نمید ا نست که سیاره گان به دو رخوشید مدار بیضه یی دارند نه مدار دا یر ه یی . (۹)

کلود بطلیمو س ا ختر شنا س وجغرا فی دان یونا نی که دراسکندر- یه میز یست و ر صد ها ی او بین سا ل ها ی ۱۲۷ و ۱۵۱ .م صورت گر فته است ،مدار كگو نا گو نـیازجغرا فیا و نجو م درد سترس همرو ز گارا ن خو یش گذا شت اودا نستینهای پرا گند ه در باره اختر شنا سی به معنا ی را ستین کلمـــه(Stronomy) را در کتابی به نام (تر کیب ریا ضی)گردآوردو بر پا یه بر دا شت ها ی خو یـــش از اند یشهٔ هیپار ك انگار ه یـــی برا ی سیر خو رشید و اختر ان پی افگند .این کتا ب را بعد هاحنین بن ا سحا ق (۸۷۳ ــ۸۱۰ میلادی.) از یو نا نی به تاز ی بر گردانیـــدو گر و هی از دانشمندا ن بزرگـــ جها ن اسلام هما نند ابن سینا،ابوریحا ن بیرو نی وخوا جه نصیرالدین طوسی آ نرا پا یه کاو شها ی علمیخو یش قرار داد ند در این کتـــاب دستگا ه معرو ف به هئیت بطلیمو س که در وا قع دستگا ه هیپا رك است شنا سا نید ه شد ه .بـــه پندا شت بطلیمو س ، زمین در مرکز عالم به گو نه یك جر م ایستا مو قعیت دارد و خو رشید ، ماه ،سیاره گا ن و ستا ره گا ن همه برگردآن در گر د شند . (۱۰)

کو پرنیك (۱۵٤۳ ــ۱٤۷۳) پس رصدٔ ها و پژ وهشها ی که سا- لها ی در از در پیر امو ن گرد شـ سیار ه گا ن انجام داد ، در یا فـــت

که سیاره گان گاهی به زمین نزدیك میشوندو گاهی وا پس میروند واز زمین دور میگردند، بنا بر این به تلاش افتاد که انگیزه این پویش نوسانی سیاره گان را دریابد. پس‌از بررسیهای زیاد براین شدکه خورشید، مرکزسیاره‌گان است و پویش پیچ در پیچ سیاره گان، جلو آنها وواپس‌رفته‌های آنها زادهٔ خطای باصرهٔ انسان است. داوری‌لغزش آمیز واپسین از آنست که‌در آن هنگام، کوپرنیك از این‌که حرکت سیاره‌گان در مدار مدور نیست‌بلکه هر یك از آنها یك مدارِبیضی را برگرد خورشید میگذرانند، آگاهی نداشت. ولی‌به قول‌لیراسل‌پا نزده سال با شکیب سقراطی انگاره خورشید مرکزی‌را درذهن خویش پرورد. و به آزمونها و بررسیهای پی در پی‌دست‌یازید. پس از گذشت‌این سالها بروی آشکار شد که خورشیدمرکز سیاره گان است و به‌ویژه گردش پیچ در پیچ مریخ نادرستی‌دستگاه بطلیموس را براو آشکار ساخت. صد سال از در گذشت‌کوپرنیك سپری شده بودکه کپلر(Kepler)با بهره‌گیری‌از ابزار های متکاملتر، روشن ساخت که حرکت سیاره گان‌در مدار مدور نیست بلکه هر کدام از آنها یك مدار بیضی‌وا بر گرد خورشیدمیپیماید.(۱۱)

با آنچه که در بالا از کارنامه‌هاودفتر های دانشوران گواه آورده‌یم آیا شگفتی آور روباور نکردنی‌نیست که در سدهٔ‌هفتم هجری از نیرو های جاذبهٔ دافعه، به‌ویژه‌نیروی پسین و شکل بیضی‌سخنی بشنویم؟

چون حکیمك اعتقادی کرده است
کاسمان‌بیضه زمین چون زرده است

گفت سا یل چو ن بود این خـاکدا ن
در میان ایـــــــن محیط آ سما ن

همچو قند یلی معلق در هــوا
ی به اسفل میرود نی بر عــلا

آ ن حکمیش گفت کز جذب سما
از جها ت شش بما ند اندر هوا

چو ن ز مقنا طیس قبه ریختـــه
در میا ن ما ند آ هنی آو یختـــه

آن د گر گفت آسما ن با صفـا
کی کشد در خود زمین تیـــره‌را

بلکه د فعش میکند از شش جهات
زا ن بماند اندر میان عاصفات(۱۲)

ـ۲ـ

روش شنا سا ن ،منطقیـــا نوفلسفه پژو ها ن هما نند پند اشتن یك پد یده به پدید ۀ دیگر یارهگشایی ذهن از یك حکم به حکم کلـــی دیگر را تمثیل (Anabgy) مینا مند (۱۳).

به گفته پژ وهشگر ی «در منطـــق صور ی ار ز ش معینی برا ی تمثیل از جهت تحقیق یك مطلب قا یلنـــد لی آن را دارا ی قدر ت برها نی کا فی نمیدا نند . زیرا شبا هت یك چند جهت دو شی ء ،یادو پدیده معنا ی آنرا ندارد که همه احکام صادق به آن دو پد یده به هم منطبق با شند و لی در وا قع با ید دید که تمثیل چگو نه تمثیلیست :

سفسطه آمیز ، سطحی و مخد و ش یا مقنع، بامضمو نوا ساسمند در مباحث سیبر نتیك ، تمثیل نوعی مد ل سا ز ی از پد یده ۀ مو رد

تحقیق شمرده میشود . در اینصورت تمثیل را نمیتوان پیوسته وسیلهٔ ناتوان نیل به معرفت دانست . »(۱٤)

هگل تمثیل را اهرم اندیشه مینامید و میگفت :

منطق تحلیل مفاهیمیست که در استدلال به کار میروند. نخستین کار کرد اندیشهٔ ما باید این باشد که مفاهیم یاد شده را که همه اندیشه های ما را در بر میگیرند، تجزیه و تحلیل کند . ما تنها آنگاه میتوانیم چیزی را به تصور آریم که آن را با یك شئی دیگر برابر نهیم و همگونیها و ناهمگونیهای آنها را بشناسیم (۱۵) همچنان هگل تمثیل را چشمه یی میپندارد که بر بلندیهای روان آدمی در پویش وجوشش است و تنها اندیشه ورزان بزرگ میتوانند آن را به گونه یی زیبا ، بلیغ و کارا بیان کنند ، ورنه گاهی کودکان دیوانه گان وژولیده اندیشان نیز میخواهند به تمثیل دست یازند ولی تمثیل آرایی آنها درست به کار نابخردانه کودکی همانند است که میخواهد برای به دست آوردن میوه و شیرینی سکهٔ قلبی را به فروشنده عرضه کند. (۱٦)

مثنوی از آغاز تا فرجام آگنده از اندیشه های والاو ژرف فلسفیست .

جلال الدین محمد گاهی در کالبد تمثیل به تبیین آنچنان مسایل فلسفی پرداخته که از چشم انداز های گوناگون میتوانند ارجناك و در خور نگرش باشند تمثیل های روایی (مورونامه)، (پیل در تاریکی) و (سه مردانگورخواه)از این شمار میباشند وهر سه به مبحث (شناخت)پیوند دارند . (۱۷)

موركی بر كاغذی دید از قلم
گفت با موردگر این راز هم

كه عجایب نقشها آن كلك كرد
همچو ریحان و چو سوسن زار و ورد

گفت آن مور اصبعست آن پیشه ور
وین قلم در فعل فرعست و اثر

گفت آن مور سوم كز بازوست
كاصبع لاغر ز زورش نقش بست

همچنین میرفت بالا تایكی
مهتر موران فطن بود اندكی

گفت كز صورت مبینید این هنر
كه به خواب و مرگ گردد بیخبر

صورت آمد چون لباس و چون عصا
جز به عقل و جان نجنبد نقشها

بیخبر بود او كه آن عقل و فواد
بی ز تعقیب خدا باشد جماد(۱۸).

دراین تمثیل ، سخن در بارهٔ جستجوی علت است و جلال‌الدین محمد میخواهد چنین فرجام جویی‌كند كه دریافت علت‌های جزیی هیچگاه به معنای شناخت علت‌كلی نیست . (۱۹)

نمونه‌یی دیگر :

پیل اندر خانهٔ تاریك بود
عرضه را آورده بودند شهنود

از برای دیدنش مردم بسی
اندر آن ظلمت همی شد هركسی

دیدنش با چشم چون ممکن نبود
اندر آن تاریکیش کف میبسود
آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد
گفت همچون ناودان است این نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید
آن براوچون بادبیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود
گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست
گفت خود این این پیل چون تختی بدست
همچنین هر یك به جزوی که رسید
فهم آن میکرد هر جا میشنید
از نظر گه گفتشان شد مختلف
آن یکی دالش لقب داد این الف
در کف هر کس اگر شمعی بدی
اختلاف از گفتشان بیرون شدی
چشم حس همچون کف دست است و بس
نیست کف را بر همه او دسترس
چشم دریا دیگر است و کف دگر
کف بهل و زدیدهٔ دریا نگر (۲۰).

این تمثیل زیبا و عمیق بیانگر آنست که شناخت حسی و یك جانبه نمیتوانند به ادراك کل دست یابد و لمس های حسی نمیتوانند وسیله های کارای شناخت انگاشته شوند.

زین جها ن خود را د می پنها ن کنم
برگ حس را از در خت ا فشا ن کنـــم
حس ا سیر عقل با شد ا ی فلان
عقل ا سیر ر وح با شد هم بدان
حس ها وا ند یشه بر آب صفا
همچو حس بگر فته رو ی آبـرا
دست عقل آ ن حس به یك سو میبرد
آب پیدا میشود پیش خـــــــرد
پس حوا س چیر ه محکوم تو شد
چون خردسا لا رو مخد و م تو شـد (۲۱).

با ید در نظر دا شت که در هرمر حلهٔو یژه یی از تکا مل شناخت با کرا نمند یها یی رو به رو میشود که بنا بر سر شت ضر ور تامحدود تجر به ها وَا بزا ر ها ی مو جود ید آمد ه اند ، لیکن انســـــا ن با چیر ه گی برچنین کرا نمندیهایی پیش میرود . آز مو نهای جد ید، کرا نمند یها ی آز مو نها ی کهـن رابر میا ند از ند ، دا نشها ی نوـ ین، اسلو ب ها ی نوین و ابزارهای نوین ، کر ا نمند یها ی دانشـها، اسلو بها و ابــــز ار هـــای کهــــن را ا ز میـــا ن برمیدـ ار ند ، آنگا ه کرا نمند یـــا ی تا ز ه یـی از نو پد ید می آیـند اما هما ن گو نه که کرا نمند یها ی کهن ، مطلق و نها یی نبو دند ،کر انمند یها ی نو ین نیز مطلقو نها یی نیستند . بنا بر آ ن میتوا ن این مسا له را با تمام ژر فا ی آ ن در ك کرد که شنا خت ، همو ار ه کرا نمند و محدود است واز را ه چیر ه شد ن محد ود یت ها ی مو جود به پیش میشتا بد . (۲۲)

سزاوار است در پایان این بخش به بهرهٔ دیگری از شناخت شناسی جلال الدین محمد بپردازیم. گروهی از پژوهشگران، این خرد گستر بزرگ را خردستیز و نکوهشگر خرد پنداشته اند. این درست است که در شعر والاندیشهٔ او بارها نهاد در برابر ظاهر، دل در برابر گل و عشق در برابر عقل نهاده شده است. ولی جلال‌الدین محمد آنجا که به نکوهش عقل میپردازد، در حقیقت میخواهد نارسایی و خوارمایه گی خرد عددی و جزوی را آشکار سازد. خرد آفاقی و کلی از دید او ارج والایی دارد و یکی از سرچشمه های شناخت است. این سخن بماند که در دستگاه اندیشه وی اشراق و روان‌بینی پایگاهی بلندتر از خرد و آزمون دارد.

از زبان خودش بشنویم:

عقل را باشد وفای عهدها
تو نداری عقل رو ای خربها

عقل را یاد آید از پیمان خود
پردهٔ نسیان بدارند خرد

چونکه عقلت نیست نسیان میرتست
دشمن و باطل کن تدبیر تست

از کمی عقل پروانه خسیس
یاد نارد ز آتش و سوز و حسیس (۲۳)

یا:

عقل ضد شهوت است ای پهلوان
آنکه شهوت میتند عقلش مخوان

وهم خوانش آن که شهوت را گداست
وهم قلب نقد زر عقلهاست. (۲٤)

از چشم اند از جلال الد ین محمد، جها ن نا کرا نمند و همواره‌رو به گستر ش ا ست .

(هستی و نیستی) دو مفهـو م‌متضا د ند که همه د گر گشت ها‌از تضاد میا ن آنها پد ید می آیند. او«نیستی »را عد م محض نمیپند ارد و آن را نا پد ید شد ن «صورتی و پد ید ار شد ن صور تی دیگـــر میداند، به گو نه یی که هستی‌نو پیدا ،دو بار ه را ه «نیستی»در پیش میگیر د. وا ین د گر گشت صور ت‌ها باز تابی ازدیا لکتیك هستیست.
شایسته یاد آو ر یست که پنداشت‌جلا ل الد ین‌محمد درباب «نیستی» با اند یشه ها ی‌معتزله و نگر ش‌ویژۀ ابن عربی در باره (اعیان ثـــا بته)نیها یی دارد .او گا هـگا ه ،از این نیستی به «غیب» تعبیـــر میکند . (۲۵)

ای تو خا کی تن شد ه ،تـــن‌فکر ت و گفتن شد ه
وز گفت و فکر ت بس صور،درغیب آ بستن شد ه .(۲٦).

یا :

از و جود م میگر یز ی در علم
در عد م من شا هم و صا حب‌علم
خود بنه بنگا ه مـــن‌در نیستی‌است
یك سواره‌نقش من پیش ستی اســـت(۲۷).

بنا بر این بنیاد هستی بر تضاد‌استوار ا ست و بر این پا یـــه است که کهنه و نو پد ید می آیند.ا گر چه چشم انداز ها ی فلسفــی جلال الد ین محمد و هگل نا همسا نیها یی دارد با آ ن هم تصور او از هستی مطلق با بردا شت های هگل‌از این مفهوم‌ازهمگو نیها یی‌بهره‌

و را ست .هگل میگفت :«هستی‌مطلق خلای محض است و هیچ‌گونه محتوای ندارد. زیرا هر گو نه‌محتوا برا ی آن تعیینی‌خواهد بود.» واین خلای مطلق لاشی ء است‌یعنی‌جا صل عد م چیز ها ، تعین ها، کیفیت ها و خصلت ها . خلا با نیستی یکیسیت.بنا بر این هستی هما ن نیستیست و تصورمحض هستی در بر گیر نده تصور نیستیست . ومقو له‌نیستی ازهستی‌استنتاج میشود. چو ن هستی و نیستی یك چیز ند ، به در و ن‌یکدیگر گذر میکنند . زیرا اند یشه «نیستی »عبا ر ت از اند یشهٔخلا ست واین خلا هما ن هستی محض است .در نتیجه پیو ند در و نی‌هستی و نیستی میتوانند به‌یکدیگر گذار نما یند واینجا ست که بامقو له ، «گرد ید ن »سرو کارپیدا میکنیم .(۲۸)

اصل د یگر ی که در هستی‌شناسی جلال‌الدین محمد سزا واربررسی پندا شته میشود ، هما نا بیقرار ی هستی و پو یا یی جهان یا به تعبیر پیشنیا ن «تبد ل امثال»است که در اند یشه ها ی هزاکلیت نیز بدا ن بر میخو ریم و در جها ن‌اسلام ،اشا عر ه بیشتر بدان باور میدا شته اند . این مفهو م را با تعبیر ها ی گو نه گو نه هما نند «تجد د امثال »، «تجدد مظا هر»، «خلق جد ید » :«تعاقب امثال »در نو شته ها ی فیلسو فان‌جها ن اسلام بسیار میتوا ن دید. جلال‌الدین محمد یکی از تو اناترین‌تفسیر گرا ن‌این مفهو م است ، بیتی ، چند از یك غزل او را میخو انیم :

روز نو و شا م نو ، با غ نو و دا م نو

هرنفس‌اند یشه نو ، نو خو شی ونوغناست

نـــــو ز کجا میر سد ،کهنه‌کجا میرو د
گر نه‌و را ی نظر ، عا لم بی منتها ســت
عا لم چو ن آ ب جو ست ،بسته‌نما ید و لیك
میرودومیرسد نو نو این ازکجاست (۲۹)

او بـــــر آنست کـــــه با یدآد می با پو یا یی هستی هم‌آهنگی کند :

جمله بیقرار یت از طلب قرار تست
طالب‌بیقرار شو تا که قرار آیدت (۳۰).

به پند ا شت و ی روا نهانیزپیوسته در سیلان و تکا پو هستند و هموار ه در زاد ن ، ز یستن ،مر گ‌و نوز ایی :

جا ن پیش تو هر سا عت میریزدو میرو ید
از بهریکی‌جا نی کس با تو سخن گو ید ؟(۳۱)

در غز لی دیگر این تکاپو وی‌جاودانه را بد ین گو نه بیا ن میکند:

روا نه با ش به ا سرار و مـــی‌تما شا کن
زآسمان بپذیر این لطیف ر فتــــــا ری
چو غو ر ه از تر شـــــی روبه‌سو ی انگو ر ی
چو نی به روز نیی جا نب شکر بــــا ی
ز کود کی تو به پیری روا نه‌ای‌و دوا ن
و لیك آ ن حرکت نیست فاش‌و اظهار ی (۳۲).

افلا کی در منا قب العار فیـــن‌دا ستا نی‌بس شگر ف می آوردبدـ ینگو نه که شا هد ختی‌از همروزگاران جلال‌الدین‌محمدصورتگری رانزد او میفر ستد تا تصو یر ی‌از و ی‌بر کا غذ آرد ، صور تگر در برا بر جلال الدین محمد میا یستد و تصویر ی از او میپر دازد پس از چندی

در میبا بد که «آنچه نخست دیده‌آن‌نبوده ، در طبقی دیگر رسمی دیگر میز ند .

چو ن صور ت را تما م میکند بازشکلی دیگر مینما ید . در بیست طبق گو نا گو ن صور تها میبند دوچو ن نظر را مکر ر همیکند ، دیگر گو ن میبیند مو لینا این غزل‌را آغازمیکند :

و ه چه بیر نگ و بی نشـــان‌که منم
کی ببینی مرا چنا ن که منـــم
کی شود این روا ن من سا کـن
این چنین‌سا کن روا ن که‌منــــــــم(۳۳)

این‌غز ل از آ غا ز تا فر جا م‌بیانگر این پند اشت‌است که آ نچه را باد ید سطحی ا یستا میپنداریـــم،د ر جنبش و تکا پو ست .ابـن‌عر بی ذات و جو هر هستی را دربرا بر همه پد ید ه ها ی جهان کـه آنها را «ا عرا ض »میپندا شت،قرارمیداد واز همین جا به اند یشـــهٔ وحد ت وجوددر ست‌یا فت .اومیگفت‌که هیچ گروهی به مسا له آفرینش نو سر یا ن جها ن به ژر فی ننگر یسته مگر ا شا عر ه و ، اشا عره نیز آ ن رادربعضی مو جودا ت‌کـه‌عبا ر ت از (ا عراضند)در یا فتـه اند و حسبا نیه (۳٤) آ ن‌را در تمام‌عالم در یافته اند .

همچنان وی برااینست کـــــه‌هم‌اشا عره وهم‌حسبا نیه دربخشی از این مسا له دچا ر لغزش شده‌اند.حسبا نیه در عین آ گا هی از تبدل جها ن به این که هستی گو هر یگانه یسیت ، پی نبرد ه اندو اشا عر ه نیز در نیا فته اند که جهان‌جزآمیز ه یی از ا عرا ض چیز دیگری نیست ، زیر ا«العر ض لایبقی زما نین »(۳۵)

جلال الدین محمددر مثنوی گفته‌است :

هر نفس نو میشود دنیا و ما
بیخبر از نو شدن اندر بقا

عمرهمچو ن جو ی نونو میرسد
مستمر ی مینما ید در جسد

آ ن ز تیز ی مستمر شکل آمده است
چو ن شرر کش تیز جنبا نی به دست

شا خ آتش ر ا بجنبا نی به ساز
در نظر آتش نما ید بس دراز

این در از ی مد ت از تیز ی صنع
مینما ید آ تش انگیز ی صنع (۳٦)

—٤—

هگل گفت بود :

جها ن پو یا ست وا ند یشه نیز پس تضاد ریشهٔ ز ند ه گا نی و با لند ه گیست .

هر چیز ی در جهت آنست که به ضد خود تغییر کند . بدون تضاد نه زنده گی در کار خو اهد بودو نه با لند ه گی جها ن به پو یهٔ جاوید خو یش ادا مه مید هد و بخشها ی خودرا در یك كل ساز گار ی میبخشد و سر شت حقیقی خو یش را آشکار میسا زد .

فرآیند د یا لکتیك تکامل وا قعیت را دنبا ل میکند تا آنکه یك مفهو م نها یی پد ید آ ید که در آن همه ا ضد ادحل شو ند، هیچ مفهو می نما یند هٔ کل حقیقت نیست .

حقیقت همیشه در جوشش است و فرآیندی زنده و منطقی. کل واقعیت دارد. حقیقت جزیی تنها یک تجرید است که باید در دستگاهی کلی آورده شود تا از اعتبار بهره ور گردد و اقعیت نمیتوانند پاره پاره شود. (تمایزها یی از گونهٔ جوهر و عرض، عین و ذهن، تن و روان، گیتی و روان گیتی تجریدهایی نادرست به دست میدهند. (۳۷)

او در جایی دیگر گفته است:

«کلی آن هستی مطلق و فراگیر است که بنیاد همه چیزهاست و جهان را از دل خویش پرورانده و برآورده است.» (۳۸) و جلال الدین محمد با تعبیر هگل (رومی برتر) بر آن است که آفریدگانی که بیکرانهٔ جاودانی را احساس میکنند، قطره هایی از دریای کران ناپذیر هستی اویند. او یی که با استدلال نمیتواند اثبات یا نفی شود:

یوسف کنعانیم روی چو ماه گواست
هیچ کس از آفتاب خط و گواهان نخواست
ای گل و گلزارها کیست گواه شما
بوی که در مغزهاست رنگ که در چشمهاست (۳۹)

روان گیتی پیوسته در آفرینش، تجلی و صورت بخشیدن است:

گفت درختی به باد چند روی باد گفت
بادبهاری کند گرچه تو افسرده ای (۴۰)

جلال الدین محمد هر چیز را از درون ضد آن میطلبد. روشنایی را از درون تاریکی، امید را از ناامیدی، هستی را از نیستی و مراد را از نامرادی، شمس هم گفته بود:

«مرد آ ن با شد که در ناخو شی‌خو ش با شد ، در غم شادو زیرا دا ند که آ ن‌نا مراد در بیمراد ی‌همچنین در پیچید ه است ، در آن بیمراد ی ، امید مراد است و در آن‌مرادغصه رسید ن بیمراد ی. آن روز که نو بت تب من بود ی ،شادبود می که رسید ی‌صحت فرداو آن روز که نو بت صحت من بود ی ،درغصه بو د می فر دا تب خواهد بودن » (٤١)

جلال الدین محمد به این پر سش‌که ز ند ه گی چیست ؟چنین پاسخ مید هد :

زند ه گی جز نبرد اضد اد چیزی‌دیگر ی نیست زیرا ز ند ه گی برا بر با پو یش و جنبش است‌و پو یش و جنبش‌از برخو رداضداد بر میخیزد :

زنده گا نی آ شتی ضد هاست
مر گ‌آ ن کا ندر میا نشا ن جنگ‌خاست
صلح اضداد است عمرایـن‌جها ن
جنگ اضداد است‌عمر جا و دا ن
آن دو انباز ان گازررا ببین
هست در ظا هر خلاف آ ن ،این
آن یکی کر با س در جومیز ند
وآن گر ا نبا ز خشکش‌میکند
با ز آ ن ایـن خشکرا تر میکند
گویی‌از استیزه‌ضد بر میکند
لیک آ ن دو ضداستیز ه نما
یکدل یك کار با شد ا ی‌فتی(٤٢)

او در مو رد شنا خت هر چیز توسط ضد آ ن میگو ید :

شب نبد نور و ند ید ی رنگ‌را
پس به عنوا ن نور پیدا شد ترا
که نظر بر نور بود آنکه به‌رنگ
ضدبه‌ضد پیدا شود چو ن روم و زنگ
پس نها نی ها به ضد پیدا شود
چونکه حق در پشت ضد پنهان‌بود
دیدن نور است آنکه دید رنگ
وین به ضد نور دانی بیدرنگ
پس به ضد نور دا نستی تـــو نور
ضدضد را مینما ید در صـدور
چو ن نمی آید همی ما ند نهـــان
هر ضد ی را تو به ضد آ ن‌بدان
ز آنکه ضد را ضد کند پیـــدا یقین
زآنکه سر که پد یدا ست انکبین(۴۳)

در جا ی‌دیگر پیرامو ن این‌مساله‌که در گیر ی ا ضد اد ، کار مـا یهٔ زنده گیست چنین میگو ید :

این جها ن زین جنگ قایم‌میبود
در عنا صر در نگر تا حل شود
چار عنصر ، چا را ستون قویست
که‌برا یشا ن سقف دنیا مستو یســت
هر ستو نی ا شکنند هٔ آ ندگــر
استن آب ، اشکنند هٔهر شــرر

پس بنا ی خلق‌برا ضد اد بــود

لاجرم‌جنگی شد ند از ضر وسـنـود(٤٤)

جلا ل‌الدین محمد ، دستگا ه اندیشه ها ی خو یش رادر بار ۀهستی وانسان بر پا یۀد یا لکتیك عر فانی‌خو یش ا ستوار سا خته و تکا مل آد می را فر آو رد ۀ نبرد اضد اددرنهاد او ، میدا ند بد انسا ن که در گیر ی اضداد در جها ن ما ده ،سرچشمۀبا لش و تکا مل زنده گــی ماد یست ، با لش و تکا مل معنو ی‌آدمی نیز از درگیری اضد اد معنوی که‌در نها د او جا گز ین است ،پدیدمی آید . «ستیز خرد وغر یزه»اریك فرو م هنگا می که در باب سرشت‌عشق سخن میرا ند ، چنین میگوید: «این اصل تما یل دو قطـــــــب‌مذ کر و مونث‌درطبیعت نیزمو جود است ،نه تنها ازآنچه‌به طورآشکاردرحیوان ونبات دیده میشود ، بلکه در تما یل دو قطبی ،دو کار اساسی، یعنی‌دریافت کردن و نفو ذکرد ن نیز به چشم میخو رد . منظور ازاین،تما یل زمین و بارا ن ، رود خا نه وا و قیا نو س ، شب و روز ،تاریکی‌و رو شنا یی ماده‌و رو ح‌با یکدیگر است .»ومیا فزا ید این نظـــــــریه را مو لینا جلال الدین رو مـــی عار ف و شا عر بزرگ با ز یبا یی‌خا ص بیا ن میکند :

روز و شب‌ظاهردو ضد ودشمنند

لیك هر دو یك حقیقت میتننـد

هریکی خواهان دگر را همچـــوخو یش

از پی‌تکمیل فعل و کار خو یشـــــس (٤٥)

جها ن ، آمیز ه یی از نیرو های‌متضاد و متکامل است .منطق‌الطیر یکی از نمو نه ها ی رو شن این بردا شت در عرفان‌کهن ما ســــــت

مرغا ن چند گا نه در سفر دورودراز خو یش و در سیر به سر منز ل برین سرا نجا م «هستی کا مل »راد کسیمر غ‌است ، در پیو سته گی و یگا نه شد ن «هستی »ها ی خود درمیا بند .

جلال الدین محمد این د یا لیتك بعد وو فا ق را چه نیکو تفسیر کرده است :

صور ت انگور ها ا خـــوان بود
چو ن‌فشرد ی شیرهٔ وا حد شـــود
غـــو ر ه‌وانگور ضدانندلیك
چونکه‌غو ر ه پخته شد شد یار نیـــك
غور ه ها ی نیـــك کا یشان‌قا بلند
ازدم‌اهل د ل آ خر یـــك د ل اند
ســـو ی ا نگو ر ی همی رانند تیز
تادو یی بر خیز د و کیـــن وستیز
پس در انگور ی همی درند پـوست
تا یکی‌گرد ند و حد ت و صف او ســـت
آفر ین بر عشق کل او ستـــاد
صد هزارا ن ذره راداد اتحـــاد
همچو خا ك مفتر ق در رهگــذر
یك‌سبو شا ن کرد د ست کوزه‌گر(٤٦)

در سد ۀ پنجم‌هجر ی ،ابوالقاسم‌عبد ا لکر یم قشیر ی ، رو شـــی برا ی در یا فت «حقیقت نهـا یـــی»بر گز ید و دیگر پیروا ن نحلهٔجمال از اند یشه ها ی نوا فلاطو نیـــان‌در با ب آفر ینش بهر ه جستند و بر پا یهٔ آن ، آفر ینشی را دربرگیر ند ۀمر حله یی چند پندا شتنـــد.

با آنکه این اندیشه دیری درذهن عرفان گرایان جاگزیده‌بود، بنابرناهم آهنگی با پنداشتهای آنان درباب یگانه‌گی گوهرهستی رفته رفته در هاله یی از فراموشی، نهان گردید.(٤٧)

به پنداشت جمالگرایان حقیقت نهایی‌همان زیبایی سرمدیست که همواره وچهرهٔ خودرادرآیینه جهان مینگرد. از این رو - جهان، نگاره یی‌اززیبایی سرمدیست.

بدینگونه جمالگرایان از مفهوم‌نوافلاطونی آفرینش دور افتادند و همانند میر سید شریف‌جرجانی به این‌باور، دل بستند که تجلی زیبایی علت آفرینش‌است، عشق، نخستین آفریده‌است وزیبایی سرمدی را تحقق میبخشد(٤٨) زیبایی جاودانی، کرانناپذیراست، نه آغازی دارد و نه انجامی. هستی آیینه‌ییست‌که‌زیبایی سرمدی را بازمیتاباند.

ابن نسفی میگفت:

آیینه بر دوگونه است. نخست‌آیینه یی که تنها صورت را انعکاس میدهد و طبیعت، چنین آیینه‌ییست دودیگر آیینه یی‌که‌ذات‌حقیقی را منعکس میسازد وانسان چنین‌آیینه ییست او برای روشن ساختن این اندیشهٔ خویش، تمثیل‌زیبایی می آردبدینگونه:

«ماهیانی چند در رود بارکی‌میزیستند ولی آب یعنی جوهر نخستین زندهگانی خود رانمیشناختند. پس نزد ماهی خردمندی شتافتند واز اونشانی آبراخواستار شدند. ماهی خردمند در پاسخ آنها گفت:

ای در طلب گره گشایی مرده

با وصل بزاده و ز جدایی مرده

ای بر لب بحر تشنه درخاک شده
وی برسر گنج از گدایی مرده(٤۹)

جلال الدین محمد هم بر آنست که احساس جدایی از نابخردی بر میخیزد .او بارها به روش نوافلاطونیان در بارۀ مفهوم «روان گیتی» که در پدیده های گوناگون هستی تجلی میکند سخن رانده است .به گونه یی که به گفتۀ اقبال، از خلال انگار گرایی او اندیشه یی واقعگرا یا نه سر بر میزند وسخت به مفهوم امروزینۀ تکامل، همسانی دارد :

آمده اول به اقلیم جماد
وز جمادی در نباتی اوفتاد

سالها اندر نباتی عمر کرد
وز جمادی یاد نا ورد از نبرد

وز نباتی چون به حیوانی فتاد
نامدش حال نباتی هیچ یاد

جز همین میلی که دارد سوی آن
خاصه دروقت بهار وضعیمران

همچو میل کودکان بامادران
سر میل خود نداند درلبان

باز از حیوان سوی انسانیش
میکشد آن خالقیکه دانیش

همچنین اقلیم تا اقلیم رفت
تا شد اکنون عاقل ودانا وزفت

عقلهای اولینش یاد نیست
هم ازاین عقلش تحول کرد نیست (۵۰)

در جا ی دیگر میگو ید :

از جمادی مردم ونامی شدم
و ز نما مرد م به حیوا ن سر زدم

مرد م از حیوا نی و آد م شدم
پس چه ترسم کی زمرد ن کم شدم

حملـــهٔ دیگر بمیر م از بشـر
تا بر آ رم از ملا یك پــــروسر

بار دیگر از ملك پر ا ن شــوم
آنچه اندروهم نا ید آ ن شو م (۵۱)

ازنظر ابن عر بی نـیز ، روان آد می در سیر صعود ی خوداز مرحله ها ی پی در پی تکا مل که باجماد ، نا می و حیوا نی آ غا ز میشوند میگذرد تا اینکه به ا نسا ن کامل ا بر مرد ، به نمو نه خرد کل وبه «چشم جهان» میرسد و همین سان چشم انداز فلسفه نو ین، انسا ن در سیر حقیقی تا ریخی خودبه جایی خواهد رسید که «آنچه اندروهـم نا ید آ ن شود»

تو علقه بود ه خو ن شدی وانکه چنین مو زو ن شد ی
سوی من آ ای آد می تاز ینـــت موز و نتر کنم

—٦—

باآنکه از روز گا را ن پیشـ ازجلال الدین محمد در بار ۀانسا نو با لش او تا پا یگا ه آد میت ،انسان کامل وابرمرد، اندیشه های بسیاری بیان شده و لـــی شا ید بـتوان گفت که هیچ کسی بدین همه زیبایی وشور وهیـجـان وباز بان والای شعر نتوا نسته است سیر آدمـی را اینگو نه مر حله به مر حله و منزل به منزل صور تگر ی نما ید :

به مقا م خا ك بود ی ،سفرنهان نمود ی
چوبه‌آدمی‌ر سید ی هله تا به این نپا یـــی

* * *

از حد خا ك تا بشر چند هزارمنزل ا ست
شهربه‌شهر بر دمت‌بر سر ره نماندمت

نیچه که نویسنده گان تاریخ‌فلسفه او را از نگا ه اند یشه،فرزند داروین وبرادر بسمارك دا نستـه‌اند ، میگفت که ز ند ه گی اصــلا عبار تست از نیرو ی تصد یق کردن‌خود و خود نمود ه گی واز ین‌رو- تمد ن ، خواها نابرمرد است. نیرو مند ی با ید بر نا توا نی و فروتنی‌و آزرم جو یی پیروز ی یا بد . تنهاآن‌کس شا یستهٔ ز ند ه ما ند ناست که بتوا ند ز ند ه بما ند.انســان‌با ید نیر و ها یش را تابی نها یت گستر ش د هد و به سو ی‌ابر مردشد ن ، پیش برود (۵۳) او تحقیر کننده گان‌بزرگ‌ـرا دوست میداشت‌زیرا آنها را ستا یند ه گا ن‌بزرگ مید ا نست او آنها یی‌را دوســـت‌میدا شت که به آنسو ی ستاره‌گان نمیا ند یشند و خود را فدای‌زمین‌میکنند زیرا به پندا شت و ی ،زمین جا یگا ه مرد بر ترخواهد بود(٥٤)او میگفت :همه آفر یده گا ن‌تاکنون چیزی بر تر و فرا سوی خودآفر ید ه اند و شما تنها میخو اهیـــد فرو شد ن این مد بزرگ را تجسم‌بخشید .

به جای چیر ه شد ن برا نسان‌به حیوا ن با زگرد ید . بوز ینه در برا بر آد می چیست ؟چیزی خنده‌آور و یا چیز ی ما یهٔ شر م در دناك

آد می دربرابر «ابرمرد» همین گونه بود. چیز ی خند ه آور ((یا چیز ی ما یهٔشر مدرد ناك))اگراز ناهمگو نیها یی که میا ن بینش جلال ا لدین محمد وبینش نیچه میتوان دیدبگذریم ،تلا ش این دو در جستجو ی انسا ن کا مل وا بر مرد ، همسا نیها یی دارد .

دیوا ن شمس انبا شته ازاین انگاره است که انسا ن همیشه در زاد ن ، ز یستن ، مرد ن و با ز زا ییست انسا ن جنینیست در بطن عظیم هستی تا آ نکه به سر زمین میعاد، به انسا ن کا مل د ست یا بد :

عرش وفلك وروح در ایـن گرد ش ا حوا ل
اشتربـه قـطا ر نـد وتو آن باز پسینی
میجنب تو برخو یش و همی خورتواز این خو ن
کا ندرشکم چر خ یکی طفل جنینـــــی
درچر خ دلـــت ناگه یـك درددر آ ید
سربرز نی از چر خ ندا نی که نه ا ینـــی

آنهمه ستا یشها ی شیفته واری که در سروده ها ی جلال الدیـــن محمـــد ، از شمس دید ه میشود، در حقیقـــــت ستا یشیست از انسان کامل ، از ابر مرد و شمس از دید گاه او یکی از نمونه هـــای تجلی انسا ن کامل است .

آ ن سر غ قبا یی که چو مه پـار بر آمد
امسا ل در این خر قهٔ زنگا ر بر آ مـــد
آن تر ك که آ ن سا ل به یغماش بد یدی
آنست که امسا ل عر بـوار بر آمد (۵۷)

* * *

پس به صورت آدمی فرع جهان
وز صفت اصل جهان این را بدان

ظاهرش را پشه یی آرد به چرخ
باطنش باشد محیط هفت چرخ (۵۸)

* * *

اینت خورشیدی نهان در ذره یی
شیر نر در پوستین بره یی

اینت دریایی نهان در زیر کاه
پا برین که هان منه با اشتباه (۵۹)

نیکلسون بر آنست که ابن عربی و جلال الدین محمد نخستین کسانی هستند که اصطلاح ومفهوم «انسان کامل» رادر تصوف داخل کرده اند. گروهی از پژوهشگران بر آنند که ابن عربی این مفهوم را از رساله های اخوان الصفا گرفته است. باید گفت که در رساله های اخوان الصفا بیشتر به اعتبار ((مدینة فاضله)) اصطلاح «انسان فاضل» به کار برده شده است (۶۰)

عیسی گفته است: (آن کس که به تولدی دیگر نرسد از ملکوت آسمانها محروم است) (۶۱) جلال الدین محمد که گفتیم انسان را جنینی در بطن عظیم هستی میپنداشت، در این باب سخنان عمیقی به جای گذاشته است:

چون دوم بار آدمی زاده بزاد
پای خود بر فرق علت ها نهاد

همچو سبزه بارها روییده ام
هفت صد و هفتاد قالب دیده ام (۶۲)

یا :

ای آنکه بزاد ید چو در مر گ رسید ید
این زادن‌ثا نیست بزا بیه بزا یید (٦٣)

شمس تبر یز ی که مظهرا نسان‌کامل است ، بار ستر گ اما نت عشق راکه آسما نها توان کشیدن آنرا نداشتند ، بردوش دارد:

چو ن اما نت های حق‌را آسمان‌طا قت ندا شت
شمس‌تبریزی چگونه گستر یدش درزمین(٦٤)

بیت ها ی زیر ین بیا نگر آنست‌که جلال ا لدین محمد خو یشتن‌را در آیینه و جود ی انسا ن کامل(شمس) مینگر د :

شمس تبریز ی خود بها نه‌است
ما ییم به حسن و لطف ما ییم
باخلق بگو برای روپوش
کاو شاه کریم وما گداییم
محویم به‌حسن شمس تبریز
درمحو نه او بو د نه ما ییم

نکته یی که در پا یا ن این بخش سز او ار یادآو ر ی پندا شته میشود این است‌که ستایش از مقام‌انسان و پا یگا ه وا لا ی‌او ،و یژهٔ اندیشه های‌عر فا نی نیست .اند یشه ورزا نی همانند فردوسی و نا صر خسرو و با دید گا هها ی‌نا همسا نی که نسبت به دید گا هها ی عر فا ن گرا یا ن دا شته‌اند،هر کدا م به گونه‌یی ، انسا ن‌و پایهٔ بلند او را ستوده اند . فردوسی‌که انسا ن را «نخستین فطر ت » میدا ند چنین گفته ا ست :

پذیر ندهٔ هوش و رای و خرد
مراورادبدو دادم فرمان برد
ز راه خرد بنگری اندکی
که مردم به معنی چه باشد یکی
ترا از دو گیتی بر آورده اند
به چندین میانجی بپرورده اند
نخستین فطرت پسین شمار
تویی خویشتن را به بازی مدار(٦٦)

نا صر خسرو میگوید :

تو بار خدای جهان خویشی
از گوهر تو به گهر نباشد
در مملکت خویشتن نظر کن
زیرا که ملك بی نظر نباشد
بنگر که چه باید همت کردن
تا بر تو فلك را ظفر نباشد(٦٧)

ولی باید گفت که در شعر هیچ یك از فرزانه گان پارین ما، مسایل وابسته به انسان، پایگاه و سرشت و سرنوشت او بدین همه هیجان، گسترده گی وژرفا مطرح نشده است که درشعر جلال الدین محمد.

این بخش را با غزلی از جلال الدین محمد که هر بیت آن، تپش تند نبض اندیشه پر فوران او را در جستجوی ابر مرد، انسان کامل نشان میدهد، به پایان میرسانیم :

بنمای رخ که باغ وگلستانم آرزو ست
بکشای لب که قند فراوانم آرزو ست
ای آفتاب حسن برون آ، دمی زابر
کان چهرهٔ مشعشع تابانم آرزو ست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزو ست
گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو
آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزو ست
و آن دفع گفتنت که برو شه بخانه نیست
وآن ناز و باز و تندی دربانم آرزوست
این نان و آب چرخ چو سیل است بیوفا
من ماهیم نهنگم، عمانم آرزو ست
یعقوب وار وا اسفاها همی زنم
دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
والله که شهر بی تو مرا حبس میشود
آوارگی کوه وبیابانم آرزو ست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
شیرخدا و رستم دستانم آرزوست
زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول
آن های و هوی و نعرهٔ مستانم آرزوست
گویا ترم ز بلبل اما زرشك عام
مهراست بردهانم وافغانم آرزو ست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کزدیو ددملولم وانسانم آرزو ست

گفتم که یا فت می نشود جسته‌ایم ما
گفت‌آنك‌یافت می نشود آ نم آرزو ســـــت

ـ۵ـ

مساله جبــر واختیار از دیرز مان میان فیلسو فان و انــدیشه و رزا ن ، مو رد بحث و گفتگوبودهو هنوز هم هست .با و ر به جبردر یونان کهن نیزریشه داشته وفر مان آن حتی بالاتر از اراده وخو ـ است خدا یان ، انگا شته میشده‌است .ژوپیتر خدای خدایان باهمه نیرو یی که دا شت نمیتوا نست‌ازجبر جلو گیر ی کند . چنا نکه هوـ مر ، حما سه سرا ی نا مو ردرایلیادنو شته است در جنگ تروا ژوپیتر به تلا شهای پر دامنه یی د ســت‌زد تا هکتور پهلوا ن بزرگ شهــر را از مر گ وار ها ند .و لی او بنابر دستو ر سر نو شت بەدســـت آشیل کشته شد . (۶۸)

جبر مطلق‌و جوه گو ناگون دارد.یك و جه آ ن جبر مذ هبست آنگونه که ابو ا لحسن‌ا شعری (۲۳۰ـ۲۵۶هـ. ق)و پیر وا ن او بدا ن باورمند بود ند .

و جه دیگر جبر مطلق ، جبـــر هندسی اسپینو زا فیلسوف هــاـ لیند ی سد ۀهفد هم میلاد یســـت. اسپینوزا میگفت همانگو نه کـه‌در هندسه، قضیه‌ها ناشی از تعریفها واصلها‌استند، پدیده های‌جهان‌نیز از روح‌کلی بر میخیزند وجزآنچه ،هستند نمیتوا نند باشند (۶۹).

در گستره فر هنگ کـــهن‌با آنکه سا یه اند یشه ها ی جبر ی را در هر کرا نه میتوا ن د ید ،بازهم به دستگا هها یی از اند یشـــه بر میخو ریم که به آزا د ی انسان‌در گزینش راه خو یش ،باورمیدـ

اشته اند . بسیار ی از آ نا نــــی‌که دد با ب بلند ی پا یگا ه انسا ن سخن را نده اند ، آزا د ی و ی‌رادرگز ینش مسیر ز نده گی میپذ ـ یر فته اند .

جلال الدین محمد از آنانیست‌که گا هگا ه گرا یشها یی به جبر دارد :

برگ کاهم پیش‌توای تندباد
من چه دا نم تا کجا خوا هم فتاد

ناظر فرعی ز اصلی بیخبر
فرع ما ییم اصل احکام‌قدر

چر خ‌گرد و نرا قضا گمر ه کند
صد عطا ر در قضا ا بلـــه کند

تنگ گردا ند جها ن چار ه را
آب گردا ند حد ید وخاره را«۷۰»

و لی اُوآگا ها نه جلو ه ها ی اختیار را د ر مـواردی میبیند کـه سخن بر سر تد و ا م مساوی‌آنهاو گز ینش یکی از آ نها با شد.اما آنگاه که «گزینش» اصلا مطرح‌نباشد ، سخن گفتن از جبر واختیار را بیهو د ه میدا ند .

اختیار ی است ما را در جهان
حس را منــکر نشا نی شد‌عیان

اختیار خود ببین جبر ی مشـــو
ره ر ها کرد ی بر ه آ ، کج‌مرو

اختیاری هست ما را ناپدیــد
چو ن دو مطلب‌دید آیددر مزید(۷۱)

• • •

درتر دد ما ند ایم اند ر دو کار
این تردد کی بود بی ا ختیـــار
این کنم یا آ ن کنم خود کی شود
چو ندو دستو پای او بسته بود
بر قضا کم نه بها نه ا ی جـوان
جر م خود را چه نهی برد یگرا ن
خون کندزیدو قصاص او به عمرو
میخورد عمر وبر احمدحدخمر؟
گرد خود برگرد وجر م خود ببین
جنبش ازخود بین تو از سا یه مبین
جرم خود را بر کس د یگر منــه
گو ش و هو ش خود براین پا دا شـــ ده
جر م بر خو د نه که تو خود کاشتی
باجزا و عد ل حـــق کن آ شتی (۷۲)

* * *

در خرد جبر از قد ر رسوا تــراست
زانکه جبر ی حس خود را منکر است
اینکه فردا این کنم یا آ ن کنـــم
خودلیل اختیار است ای صنـــم (۷۳)

به اساس پژو هش یکی ازدانشمندا ن ، جلال ا لدین محمد در شصت و پنج جا ی مثنو ی مسا له جبر وا ختیار را مو رد بحث قــرار داد ه و تا همدلی خود را با جبرگرا یی ، بیا ن کرد ه است .

لایت نتیز هم میگفت: «من احساس میکنم که مختارم پس مختارم» (۷۵).

واین سخن را بدین گونه تفسیر میکرد : ماهم پیش از پرداختن به کاری احساس اختیار مینماییم ، هم در حال انجام دادن کار و هم پس از انجام آن.ما پیش از این که دست به کاری بزنیم، در مییابیم که از چندین کار گونه گون ، هرکدام راکه بخواهیم بر میگزینیم وانجام میدهیم . در حین انجام دادن کار نیز توانایی آن را داریم که کار آغازشده را نا فرجام رها کنیم .پس از پایان کار نیز احساس میکنیم که میتوانستیم که با آن کار به گونه یی دیگر برخورد نماییم وهمین امر انگیزهٔ آن میشود که ازدستاورد های کار انجام یافته یا ازعواقب کار انجام نیافته شادمان ویا اندوهگین گردیم (۷۶)اگر امروز اندیشه ورزی میگوید که «انسان محکوم به آزاد یست » در گذشته فلسفی و فرهنگی ما، عین‌القضاة آزادی واختیار را دروجود آدمی همچو سوزندگی برای آتش‌که امری طبیعی وضروریست ، میداند و میگوید :

«آدمی مسخر یك کار معین نیست از روی ظاهر بل مسخر مختار یست و چنان که احراق درآتش بستند ، اختیار در آدمی بستند . »(۷۷)

حاشیه ها ویاد داشتنها :

۱ــ رساله سپهسالار، چاپ‌تهران ، ص ۱۵

۲ ــ شیخ‌فرید الدین عطار

۳ــ رك به ا . ج ار بری ،مولینا جلال الدین شاعر والای بشریت، ترجمه محمد باقر معین الغربایی، آموزش و پرورش دورد ۴۳، ص ۴۳۴

٤ـ عبد الحسين زرین‌کوب، با کاروان حله، ص ۲۱۸

٥ـ کالیپوس Kalipus شاگرد پولمارخوس و همکار افلاطون در لوکسوم بود، او در (۳۷۰) ق.م در کوزیکوس «مرمره» چشم به‌جهان گشود تاریخ آمدن او به‌آتن به گمان اغلب پس از فرمانروایی سکندر (۳۳٦) بوده است بنابر نوشته ارسطو، کالیپوس نخستین کسی بود که به نارسایی منظومه «اودکسوس» پی برد.

٦ـ جرج سارتون، تاریخ علم، ترجمه احمد آرام، ص ٥٤٦، تهران، ۱۳۳٦

۷ـ همان جا، ص ٥٤۷

۸ـ پیر روسو، تاریخ علوم، ترجمه حسن صفاری، ص ۸۱

۹ـ همان جا، ص ۸٤

۱۰ـ به قول پیر روسو پس از آن که کتاب ترکیب ریاضی از یونانی به تازی برگردانیده شد، چندان مورد ستایش قرار گرفت که آن را المجسطی (کبیر) نامیدند و چون بار دیگر از تازی لاتین برگردانیده شد، این نام‌آمیز روی آن باقی ماند.

۱۱ـ ا.ج.د. لاسنر، زندگانی، افکار و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۱۲۲ چاپ ویسبادن.

۱۲ـ مثنوی، چاپ نیکلسن، ص ۱٥۳

۱۳ـ احسان طبری، سیرجها نبینهها و جنبشها در ایران، مولوی و تمثیل

۱٥ـ ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب‌خویی ص ۲۷۹ ـ ۲۷۸

۱۷ـمولوی و تمثیل
۱۸ـ مثنوی چاپ امیرکبیرص.۱۸
۱۹ـمولوی و تمثیل
۲۰ـ برگزیده مثنوی ،بـــه‌اهتمام حسین دزدابی ،ص ۱۹۱
۲۱ـمثنوی ، ص ٤۷۲
۲۳ـمو ریس کنفورت، نظریه‌شناخت ، ص ۲۲٤
۲٤ ـبرگزیده مثنوی ،ص ۷۹
۲۵ـهمانجا
۲٦ـمحمد رضا شفیعی کدکنی، روزانه‌ای خرد پر جهانی بزرگ ، مجله دانشکده ادبیات‌وعلــوم‌انسانی ص ٥٦
۲۷ـهمانجا
۲۸ـو ت .ستیس ،فلسفه هگل،ترجمه حمیدعنایت ص۱۲۳ـ۱۲۲
۲۹ـ دیوان کبیر ،ج۱،ص ۲٦۹
۳۰ـهمانجا ،ص ۱۹۵
۳۲ـهمانجا ص ۲۸۹
۳۳ـ شمس‌الدین احمدافلاکــی،مناقب العارفین ، ص ٤۲٦
۳٤ـبه کسر یا به ضم (ح)بنا برشرح عبدالرزاق کاشانی بـر فصوص الحکم ابن عربی باید‌منظور از آن سوفسطاییان باشد داود قیصری این کلمه‌را‌جسمانیه (از جسم)خوانده وشرح‌کرده است . (رك به روزنه یی خرد بـر جهانی بززگ ،ص .۸)
۳۵ـروزنه یی خرد بر جهانی بزرگ ، ص .۸)
۳٦ـ مثنوی ،چاپ نیکلســـن‌ص ۷۱

۳۷ـ جا ن اد وارد بنتلی ،شرحی کو تا ه از تاریخ فلسفه ،ترجمـــه فر یبر ز مجید ی ،ص ۱۲۱ـ۱۲۰
۳۸ـهما نجا
۳۹ـ دیوا ن کبیر ،ج۱ص ۲۸٦
۴۰ـهما نجا ،ج ٦،ص ۲۸٦
۴۱ـ مقا لات شمس ،چا پ تهران، ۱۳۴۹ ،ص ۱۹۴
۴۲ـ بر گز ید ۀ مثنو ی ،ص ۲۳۰
۴۳ ـمثنو ی ، دفتر ششم ، ص۲۷۳
۴۵ـ روز نه یی خرد بر جها نی بزرگ ،ص ۷۲
۴٦ـمثنو ی ، چا پ امیر کبیر،ص ۳۷٦
۴۷ـمحمد ا قبال لاهو ری ،سیر فلسفه ... تر جمه د کتور ا .ح آریا نپور ص ۸٦
۴۸ـهما نجا ص ۸۷ ـ۸٦
۴۹ـ هما نجا ، ص ۸۸
۵۰ـ بر گزید ۀ مثنوی ص ۲۵٦
۵۱ـمثنـو ی د فتر سوم۱۹۴ ۲۲۲
۵۲ـ دیوان کبیر ،ج۱، ص ۱۹۴
۵۳ـ طر حی کو تا ه از تاریـخ فلسفه ،ص ۱٦۴
۵۴ـ تا ریخ فلسفه،ویل دورانت،ص ۳۸۵
۵٦ـ دیوا ن کبیر ،ج ٦ص۱۷
۵۷ـهما نجا ،ج ۳ص ٦۰

۵۸ـ مثنو ی ، چا پ نیکلسـن‌دفتر چهار م ، ص ۵۰۳
۵۹ـ هما نجا
۶۰ـروز نه یی خرد بر جهانـی‌بزرگ ص ۶۹
۶۱ـتمهیدا ت عین ا لقضادچاپ‌عسیرا ن ،ص ۲۹۷ (به نقل‌شفیعی کد کنی)
۶۲ـ مثنو ی ،ص ۱۱۴
۶۳ـد یوا ن کبیر ،ج ۲ص۶۹
۶۴ـهما نجا ، ج ۴،ص ۲۱۳
۶۵ـ هما نجا ،ج ۳،ص ۲۸۷
۶۶ـ شا هنا مه ،به کوششـرستم علی یف و محمد نور ی‌عثمان نو ف ،ج ا ص ۵
۶۷ ـدیوا ن نا صر خسرو چا پ‌کتا بخا نه تهرا ن ،ص ۱۴۱
۶۸ـ علی‌ا کبرسیاسی ،مختاریم‌یامجبور ؟، مجله دا نشکده‌اد بیات ،ص ۲۳۳ ،سا ل پا نزد هم
۶۹ـ هما نجا ، ص ۲۳۲
۷۰ـ بر گز یده ه مثنو ی ص۳۹
۷۱ـ هما نجا ، ص ۱۴
۷۲ـ هما نجا ،ص ۴۶
۷۳ـهما نجا ، ص ۴۸
۷۴ـبد یع ا لزما ن فرو زا نفر ،شر ح مثنو ی ،ج ا ص ۲۶۴
۷۵ـ مختار یم یا مجبور ؟صـ ۳۴۴

۷۶ـ هما نجا

۷۷ـ ر ك به:

ژان پل سا ر ترا گزیستانسیالیزم وا صا لت بشر، ترجمه مصطفی رحیمی ،ص۳۷ ،غین‌القضاه‌همدا نی .نا مه ها ،ج۱،ص ۳۳۷.

نشر کردهٔ انجمن نویسنده گان افغانستان
۱۲۹
۱۹۷